.

.ختم نبوت

نویسنده: شهید مطهری رحمه‌الله

. تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب حاضر در اصل مقاله اى بوده است به قلم متفكر شهيد استاد مرتضى مطهرى كه در سال ١٣٤٧ هجرى شمسى برابر با ١٣٨٧ هجرى قمرى در كتاب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم پيامبران كه به مناسبت آغاز پانزدهمين قرن بعثت از سوى مؤسسه حسينيه ارشاد منتشر گرديد به چاپ رسيد و پس از آن و در زمان حيات استاد شهيد نيز به صورت رساله اى كوچك توسط يكى از ناشران انتشار يافت , و اكنون با حروفچينى جديد و اعراب گذارى جملات عربى و تكميل آدرسهاى آيات و روايات و اعمال دقتهاى لازم و با فهرستهاى مختلف به چاپ مى رسد , باشد كه با هر چه روشن تر شدن حقايق اسلامى , جامعه ما راه مقدس انقلاب اسلامى را با بينشى هر چه صحيح تر نسبت به مكتب اسلام بپيمايد , و پيام شهادت مظلومانه آن متفكر گرانقدر نيز هر چه رساتر به گوش جان جهان تشنه معنويت امروز برسد .

يازدهم ارديبهشت ١٣٦٩

شوراى نظارت بر نشر آثار استاد شهيد مطهرى

# راز ختم نبوت

ظهور دين اسلام , با اعلام جاودانگى آن و پايان يافتن دفتر نبوت توام بوده است . مسلمانان همواره ختم نبوت را امر واقع شده تلقى كرده اند . هيچ گاه براى آنها اين مساله مطرح نبوده كه پس از حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيغمبر ديگرى خواهد آمد يا نه ؟ چه , قرآن كريم با صراحت , پايان يافتن نبوت را اعلام و پيغمبر بارها آن را تكرار كرده است . در ميان مسلمين انديشه ظهور پيغمبر ديگر , مانند انكار يگانگى خدا يا انكار قيامت , با ايمان به اسلام همواره ناسازگار شناخته شده است .

تلاش و كوششى كه در ميان دانشمندان اسلامى در اين زمينه به عمل آمده است , تنها در اين جهت بوده كه مى خواسته اند به عمق اين انديشه پى ببرند و راز ختم نبوت را كشف كنند .

وارد بحث ماهيت وحى و نبوت نمى شويم . قدر مسلم اين است كه وحى , تلقى و دريافت راهنمايى است از راه اتصال ضمير به غيبت و ملكوت . نبى , وسيله ارتباطى است ميان ساير انسانها و جهان ديگر و در حقيقت پلى است ميان جهان انسانها و جهان غيب .

نبوت از جنبه شخصى و فردى , مظهر گسترش و رقاء شخصيت روحانى يك فرد انسان است و از جنبه عمومى , پيام الهى است براى انسانها به منظور رهبرى آنها كه به وسيله يك فرد به ديگران ابلاغ مى گردد .

همين جاست كه انديشه ختم نبوت , ما را با پرسشهايى مواجه مى كند , كه : آيا ختم نبوت و عدم ظهور نبى ديگر بعد از خاتم النبيين به معنى كاهش استعدادهاى معنوى و تنزل بشريت در جنبه هاى روحانى است ؟ آيا مادر روزگار از زادن فرزندانى ملكوتى صفات كه بتوانند با غيب و ملكوت پيوند داشته باشند ناتوان شده است و اعلام ختم نبوت به معنى اعلام نازا شدن طبيعت نسبت به چنان فرزندانى است ؟

بعلاوه , نبوت معلول نيازمندى بشر به پيام الهى است و در گذشته طبق مقتضيات دوره ها و زمانها اين پيام تجديد شده است . ظهور پياپى پيامبران , تجديد دائمى شرايع , نسخهاى مداوم كتب آسمانى همه بدان علت است كه نيازمنديهاى بشر دوره به دوره تغيير مى كرده است و بشر در هر دوره اى نيازمند پيام نوين و پيام آور نوينى بوده است . با اين حال , چگونه مى توان فرض كرد كه با اعلام ختم نبوت اين رابطه يكباره بريده شود و پلى كه جهان انسان را به جهان غيبت متصل مى كند يكسره خراب گردد و ديگر پيامى به بشر نرسد و بشريت بلاتكليف گذاشته شود ؟

از اينها همه گذشته , چنانكه مى دانيم در فاصله ميان پيامبران صاحب شريعت مانند نوح و ابراهيم و موسى و عيسى يك سلسله پيامبران ديگر ظهور كرده اند كه مبلغ و مروج شريعت پيشين بوده اند . هزاران نبى بعد از نوح آمده اند كه مبلغ و مروج شريعت نوحى بوده اند , همچنين بعد از ابراهيم و غيره . فرضا انقطاع نبوت تشريعى را بپذيريم و بگوييم با شريعت اسلام شرايع ختم شد , چرا نبوتهاى تبليغى بعد از اسلام قطع شد ؟ چرا اينهمه پيامبر بعد از هر شريعتى ظهور كردند و آنها را تبليغ و ترويج و نگهبانى كردند , اما بعد از اسلام حتى يك پيامبر اينچنين نيز ظهور نكرد ؟

اينهاست پرسشهايى كه از انديشه ختم نبوت ناشى مى شود .

اسلام كه خود عرضه كننده اين انديشه است پاسخ اين پرسشها را داده است . اسلام انديشه ختم نبوت را آنچنان طرح و ترسيم كرده است كه نه تنها ابهام و ترديدى باقى نمى گذارد , بلكه آن را به صورت يك فلسفه بزرگ در مى آورد . از نظر اسلام , انديشه ختم نبوت نه نشانه تنزل بشريت و كاهش استعداد بشرى و نازا شدن مادر روزگار است و نه دليل بى نيازى بشر از پيام الهى است و نه با پاسخگويى به نيازمنديهاى متغير بشر در دوره ها و زمانهاى مختلف ناسازگار است , بلكه علت و فلسفه ديگرى دارد .

قبل از هر چيز لازم است با سيماى ختم نبوت آن چنان.كه اسلام ترسيم كرده است آشنا بشويم و آن را بررسى كنيم , سپس پاسخ پرسشهاى خود را دريافت داريم .

در سوره احزاب آيه ٤٠ چنين مى خوانيم :

(مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَـ.كِن رَّسُولَ اللَّـهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ ۗ وَكَانَ اللَّـهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا)

محمد پدر هيچيك از مردان شما نيست , همانا او فرستاده خدا و پايان دهنده پيامبران است ( ١ ) .

اين آيه رسما حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را با عنوان ( خاتم النبيين) ياد كرده است .

كلمه ( خاتم) به حسب ساختمان لغوى خود در زبان عربى , به معنى چيزى است كه به وسيله آن به چيزى پايان دهند . مهرى كه پس از بسته شدن نامه بر روى آن مى زدند به همين جهت ( خاتم) ناميده مى شد , و چون معمولا بر روى نگين انگشترى , نام يا شعار مخصوص خود را نقش مى كردند و همان را بر روى نامه ها مى زدند , انگشترى را ( خاتم) مى ناميدند .

در قرآن هر جا و به هر صورت ماده ( ختم) استعمال شده است مفهوم پايان دادن يا بستن را مى دهد . مثلا در سوره يس آيه ٦٥ چنين مى خوانيم :

(الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ)در اين روز به دهانهاى آنها مهر مى زنيم و دستهاشان با ما سخن مى گويند و پاهاشان بر آنچه به دست آورده اند گواهى مى دهند .

لحن آيه مورد بحث خود مى رساند كه قبل از نزول اين آيه نيز پايان يافتن نبوت به وسيله پيغمبر اسلام در ميان مسلمين امرى شناخته بوده است . مسلمانان همان طورى كه محمد را ( رسول الله) مى دانستند , ( خاتم النبيين) نيز مى شناختند . اين آيه فقط يادآورى مى كند كه او را با عنوان پدر خوانده فلان شخص نخوانيد , او را با همان عنوان واقعى اش كه رسول الله و خاتم النبيين است بخوانيد .

اين آيه فقط به جوهر و هسته مركزى انديشه ختم نبوت اشاره مى كند و بر آن چيزى نمى افزايد .

در سوره حجر آيه ٩ چنين آمده است :

(إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.)

ما خود اين كتاب را فرود آورديم و هم البته خود نگهبان آن هستيم .

در اين آيه با قاطعيت كم نظيرى از محفوظ ماندن قرآن از تحريف و تغيير و نابودى سخن رفته است .

يكى از علل تجديد رسالت و ظهور پيامبران جديد تحريف و تبديلهايى است كه در تعليمات و كتب مقدس پيامبران رخ مى داده است و به همين جهت آن كتابها و تعليمات , صلاحيت خود را براى هدايت مردم از دست مى داده اند . غالبا پيامبران احيا كننده سنن فراموش شده و اصلاح كننده تعليمات تحريف يافته پيشينيان خود بوده اند .

گذشته از انبيائى كه صاحب كتاب و شريعت و قانون نبوده و تابع يك پيغمبر صاحب كتاب و شريعت بوده اند , مانند همه پيامبران بعد از ابراهيم تا زمان موسى و همه پيامبران بعد از موسى تا عيسى , پيامبران صاحب قانون و شريعت نيز بيشتر مقررات پيامبر پيشين را تاييد مى كرده اند . ظهور پياپى پيامبران تنها معلول تغيير و تكامل شرايط زندگى و نيازمندى بشر به پيام نوين و راهنمايى نوين نيست , بيشتر معلول نابوديها و تحريف و تبديل هاى كتب و تعليمات آسمانى بوده است .

بشر چند هزار سال پيش نسبت به حفظ مواريث علمى و دينى ناتوان بوده است , و از او جز اين انتظارى نمى توان داشت . آنگاه كه بشر مى رسد به مرحله اى از تكامل كه مى تواند مواريث دينى خود را دست نخورده نگهدارى كند , علت عمده تجديد پيام و ظهور پيامبر جديد منتفى مى گردد و شرط لازم ( نه شرط كافى ) جاويد ماندن يك دين , موجود مى شود .

آيه فوق به منتفى شدن مهمترين علت تجديد نبوت و رسالت از تاريخ نزول قرآن به بعد اشاره مى كند , و در حقيقت , تحقق يكى از اركان ختم نبوت را اعلام مى دارد .

چنانكه همه مى دانيم در ميان كتب آسمانى جهان تنها كتابى كه درست و به تمام و كمال دست نخورده باقى مانده قرآن است . بعلاوه , مقادير زيادى از سنت رسول به صورت قطعى و غير قابل ترديد در دست است كه از گزند روزگار مصون مانده است . البته بعد توضيح خواهيم داد كه وسيله الهى محفوظ ماندن كتاب آسمانى مسلمين , رشد و قابليت بشر اين دوره است كه دليل بر نوعى بلوغ اجتماعى انسان اين عهد است .

در حقيقت , يكى از اركان خاتميت , بلوغ اجتماعى بشر است به حدى كه مى تواند حافظ و نگهبان مواريث علمى و دينى خود باشد و خود به نشر و تبليغ و تعليم و تفسير آن بپردازد . درباره اين مطلب بعد بحث خواهيم كرد .

در سراسر قرآن اصرار عجيبى هست كه دين , از اول تا آخر جهان , يكى بيش نيست و همه پيامبران بشر را به يك دين دعوت كرده اند . در سوره شورى آيه ١٣ چنين آمده است :

(شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ . أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ ۚ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ . اللَّـهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ.)

خداوند براى شما دينى قرارداد كه قبلا به نوح توصيه شده بود و اكنون بر تو وحى كرديم و به ابراهيم و موسى و عيسى نيز توصيه كرديم .

قرآن در همه جا نام اين دين را كه پيامبران از آدم تا خاتم مردم را بدان دعوت مى كرده اند ( اسلام) مى نهد . مقصود اين نيست كه در همه زمانها به اين نام خوانده مى شده است , مقصود اين است كه دين داراى حقيقت و ماهيتى است كه بهترين معرف آن , لفظ ( اسلام) است . در سوره آل عمران , آيه ٦٧ درباره ابراهيم مى گويد :

(مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَـٰكِن كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ابراهيم نه يهودى بود و نه نصرانى , حق جو و مسلم بود .

و در سوره بقره آيه ١٣٢ درباره يعقوب و فرزندانش مى گويد :

(وَوَصَّى. بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّـهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ.)

ابراهيم و يعقوب به فرزندان خود چنين وصيت كردند : خداوند براى شما دين انتخاب كرده است , پس با اسلام بميريد .

آيات قرآن در اين زمينه زياد است و نيازى به ذكر همه آنها نيست .

البته پيامبران در پاره اى از قوانين و شرايع با يكديگر اختلاف داشته اند . قرآن در عين اينكه دين را واحد مى داند , اختلاف شرايع و قوانين را در پاره اى مسائل مى پذيرد . در سوره مائده آيه ٤٨ مى گويد :

(لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا.)

براى هر كدام ( هر قوم و امت ) يك راه ورود و يك طريقه خاص قرار داديم .

ولى از آنجا كه اصول فكرى و اصول عملى كه پيامبران به آن دعوت مى كرده اند يكى بوده و همه آنان مردم را به يك شاهراه و به سوى يك هدف دعوت مى كرده اند , اختلاف شرايع و قوانين جزئى در جوهر و ماهيت اين راه كه نامش در منطق قرآن ( اسلام) است تاثيرى نداشته است . تفاوت و اختلاف تعليمات انبياء با يكديگر از نوع اختلاف برنامه هايى است كه در يك كشور هر چند يك بار به مورد اجرا گذاشته مى شود و همه آنها از يك قانون اساسى الهام مى گيرد . تعليمات پيامبران در عين پاره اى اختلافات مكمل و متمم يكديگر بوده است .

اختلاف و تفاوت تعليمات آسمانى پيامبران از نوع اختلافات مكتبهاى فلسفى يا سياسى يا اجتماعى يا اقتصادى كه مشتمل بر افكار متضاد است نبوده است , انبياء تماما تابع يك مكتب و داراى يك تز بوده اند .

تفاوت تعليمات انبياء با يكديگر , يا از نوع تفاوت تعليمات كلاسهاى عالى تر با كلاسهاى دانى تر , يا از نوع تفاوت اجرائى يك اصل در شرايط و اوضاع گوناگون بوده است .

مى دانيم كه دانش آموز در كلاسهاى بالاتر نه تنها به مسائلى بر مى خورد كه قبلا به آنها به هيچ وجه بر نخورده است , بلكه تصورش درباره مسائلى كه قبلا ياد گرفته و در ذهن كودكانه خود به نحوى آنها را تجسم داده است احيانا زير و رو مى شود . تعليمات انبياء نيز چنين است .

توحيد , اصل و سنگ اول ساختمانى است كه پيامبران دست در كار ساختنش بوده اند , اما همين توحيد درجات و مراتبى دارد . آنچه يك عامى به نام خداى يگانه در ذهن خود تجسم مى دهد با آنچه در قلب يك عارف تجلى مى كند يكى نيست . عارفان نيز در يك درجه نيستند . ( اگر ابوذر بر آنچه در قلب سلمان است آگاه گردد , گمان كفر به او مى برد و او را مى كشد ) ( ٢ ) .

بديهى است كه آيات اول سوره حديد و آخر سوره حشر و سوره (قُلْ هُوَ اللَّـهُ أَحَدٌ) براى بشر چند هزار سال پيش . بلكه بشر هزار سال پيش . قابل هضم نبوده است . تنها افراد معدودى از اهل توحيد خود را به عمق اين آيات نزديك مى نمايند . در آثار اسلامى وارد شده كه : ( خداوند چون مى دانست بعدها افراد متعمق و ژرف انديشى خواهند آمد , آيات (قُلْ هُوَ اللَّـهُ أَحَدٌ) و پنج آيه اول سوره حديد را نازل كرد ) ( ٣ ) .

شكل اجرائى يك اصل كلى نيز در شرايط گوناگون متفاوت مى شود . بسيارى از اختلافات در روش انبياء از نوع تفاوت در شكل اجرا بوده است نه در روح قانون . اين مطلبى است كه بعد درباره آن سخن خواهيم گفت .

قرآن كريم هرگز كلمه ( دين ) را به صورت جمع ( اديان ) نياورده است . دين در قرآن همواره مفرد است , زيرا آن چيزى كه وجود داشته و دارد دين است نه دينها . بعلاوه , قرآن تصريح مى كند كه دين مقتضاى فطرت و نداى طبيعت روحانى بشر است .

( فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّـهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّـهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَـكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) ( ٤ ) .

حق جويانه چهره خويش را به سوى دين , همان فطرت خدا كه مردم را بر آن آفريده , ثابت نگهدار .

مگر بشر چند گونه فطرت و سرشت و طبيعت مى تواند داشته باشد ؟ ! اينكه دين از اول تا آخر جهان يكى است و وابستگى با فطرت و سرشت بشر دارد كه آن نيز بيش از يكى نمى تواند باشد . رازى بزرگ و فلسفه اى شكوهمند در دل خود دارد و تصور خاصى درباره فلسفه تكامل به ما مى دهد . با واژه ( تكامل ) همه آشنا هستيم , همه جا سخن از تكامل است : تكامل جهان , تكامل جانداران , تكامل انسان و اجتماع .

اين تكامل چيست و چگونه صورت مى گيرد ؟ آيا يك سلسله علل تصادفى است كه منجر به تكامل مى شود , و يا در سرشت آن چيزى كه متكامل مى گردد ميل و جذبه اى به سوى تكامل هست و او راه خود را از پيش انتخاب و مشخص كرده است ؟ آيا حركت تكاملى همواره روى خط معين و مشخص و با هدف و مقصد شناخته شده صورت مى گيرد , و يا اين حركت چندى يك بار تحت تاثير علل تصادفى بر روى يك خط قرار مى گيرد و پيوسته تغيير جهت مى دهد و هيچ گونه هدف و مقصد مشخص ندارد ؟

از نظر قرآن سير تكاملى جهان و انسان و اجتماع يك سير هدايت شده و هدفدار است و بر روى خطى است كه ( صراط مستقيم ) ناميده مى شود و از لحاظ مبدا و مسير و منتها مشخص است . انسان و اجتماع , متحول و متكامل است , ولى راه و خط سير , مشخص و واحد و مستقيم است :

(وَأَنَّ هَـذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَٰلِكُمْ وَصَّاكُم بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ) ( ٥ ) .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى خط است از اول تا به آخر |  | بر او خلق خدا جمله مسافر |

تكامل انسان به اين نحو نيست كه در هر زمانى تحت تاثير يك سلسله علل صنعتى يا اجتماعى يا اقتصادى در يك راه حركت كند و دائما تغيير مسير و تغيير جهت بدهد .

اينكه قرآن با اصرار زياد , دين را يكى مى داند و فقط به يك شاهراه قائل است و اختلاف شرايع و قوانين را مربوط به خطوط فرعى مى داند , مبتنى بر اين اصل فلسفى است .

بشر در مسير تكاملى خود مانند قافله اى است كه در راهى و به سوى مقصد معينى حركت مى كند , ولى راه را نمى داند , هر چندى يك بار به كسى برخورد مى كند كه راه را مى داند و با نشانيهايى كه از او مى گيرد دهها كيلومتر راه را طى مى كند تا مى رسد به جايى كه باز نيازمند راهنماى جديد است , با نشانى گرفتن از او افق ديگرى برايش روشن مى شود ودهها كيلومتر ديگر را با علاماتى كه گرفته طى مى كند تا تدريجا خود قابليت بيشترى براى فراگيرى پيدا مى كند و مى رسد به شخصى كه ( نقشه كلى ) راه را از او مى گيرد و براى هميشه با در دست داشتن آن نقشه , از راهنماى جديد بى نياز مى گردد .

قرآن با توضيح اين نكته كه راه بشر يك راه مشخص و مستقيم است و همه پيامبران با همه اختلافاتى كه در راهنمايى و دادن نشانى به حسب وضع و موقع زمانى و مكانى دارند , به سوى يك مقصد و يك شاهراه هدايت مى كنند , جاده ختم نبوت را صاف و ركن ديگر از اركان آن را توضيح مى دهد , زيرا ختم نبوت آنگاه معقول و متصور است كه خط سير اين بشر متحول متكامل , مستقيم و قابل مشخص كردن باشد , اما اگر همان طور كه خود بشر در تكاپو است و هر لحظه در يك نقطه است , خط سير او نيز دائما دستخوش تغيير و تبديل باشد و نهايت و مقصد و مسير , مشخص نباشد و در هر برهه اى از زمان بخواهد در يك جاده حركت كند , بديهى است كه ختم نبوت - يعنى دريافت يك نقشه و برنامه كلى و هميشگى معقول و متصور نيست .

در سوره بقره آيه ١٤٣ چنين آمده است :

(وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا ۗ وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ ۚ وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّـهُ ۗ وَمَا كَانَ اللَّـهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ ۚ إِنَّ اللَّـهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ.)

و اينچنين شما را تربيت يافتگان واقعى اسلام را جماعت وسط و معتدل و متعادل قرار داديم تا حجت و شاهد بر مردم ديگر باشيد و پيغمبر حجت و شاهد بر شما باشد .

امت واقعى اسلام از نظر قرآن يك امت وسط و معتدل است . بديهى است كه امت وسط و معتدل و متعادل دست پرورده تعاليم وسط و معتدل است . اين آيه امتياز و خصوصيت امت ختميه و تعليمات ختميه را در يك كلمه ذكر مى كند : وسطيت و تعادل .

در اينجا پرسشى پيش مى آيد و آن اينكه مگر ساير پيامبران تعليمات متعادلى نداشته اند ؟ در پاسخ اين پرسش ذكر مطلبى لازم است :

انسان تنها جاندار روى زمين نيست , و هم تنها جاندارى نيست كه اجتماعى زندگى مى كند . جاندارهاى ديگرى هستند كه زندگى اجتماعى دارند با يك سلسله مقررات و نظامات و تشكيلات دقيق . زندگى آنها بر خلاف بشر , ادوارى از قبيل عهد جنگل , عهد حجر , عهد آهن , عهد اتم و غيره پيدا نكرده است , از اولى كه نوع آنها به وجود آمده داراى همين تشكيلات و نظامات بوده اند كه دارند . اين انسان است كه به حكم : (وَخُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفًا )( ٦ ) انسان در بدو خلقت ناتوان آفريده شده است زندگى اش از صفر شروع مى شود و به سوى بى نهايت پيش مى رود . انسان فرزند رشيد و بالغ طبيعت است و از همين رو آزاد و مختار است , نيازى به قيمومت و سرپرستى مستقيم و هدايت اجبارى به وسيله نيروى مرموزى به نام غريزه ندارد . آنچه ساير جانداران با نيروى غير قابل سر پيچى غريزه انجام مى دهند , او در محيط آزاد عقل و قوانين قراردادى انجام مى دهد :

(إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا) ( ٧ ) .

راه را به او نموديم , او خود ( آزادانه و با انتخاب خود ) يا قدر شناس است و يا ناسپاس .

راز اينكه در انسان انحراف و سقوط و توقف و انحطاط هست و در ساير جاندارها نيست نيز در همين نكته است . انسان بر خلاف ساير جانداران . كه سر جاى خود متوقف اند و خود قادر نيستند كه خود را جلو ببرند يا به عقب برگردند , به راست منحرف شوند يا به چپ , تند بروند يا كند . هم مى تواند خود را به جلو ببرد و هم مى تواند به عقب برگردد , هم قادر است به سوى چپ منحرف شود و هم به سوى راست , هم مى تواند تند برود و هم كند , و بالاخره هم مى تواند بنده اى ( شاكر ) باشد و هم سركشى ( كافر ) , از اين رو دائما در ميان نوسانات افراطى و تفريطى گرفتار است .

اجتماع بشرى گاه آنچنان جامد و ساكن و اسير عادات دست و پا گير مى شود كه نيازمند به نيرويى است كه زنجيرها را از او برگيرد و او را به حركت آورد , و گاه آنچنان هوس نو خواهى پيدا مى كند كه سنن و نواميس خلقت را فراموش مى كند , گاه غرق در غرور و تكبر و خودخواهى مى شود و نيرويى ضرورت پيدا مى كند كه او را در جهت زهد و رياضت و ترك خودبينى و رعايت حدود خود و حقوق ديگران براند , و گاه آنچنان به سستى و لاقيدى و ستم كشى خو مى كند كه جز با بيدار كردن ( منش ) و شخصيت و احساس احقاق حقوق , چاره نمى توان كرد . بديهى است كه تند روى يا كند روى يا انحراف به راست يا چپ هر كدام برنامه مخصوص به خود دارد . براى جامعه منحرف به راست , نيروى اصلاح كننده بايد متمايل به چپ باشد و برعكس.اين است كه دواى يك زمان و يك دوره و يك قوم , براى زمان ديگر و قوم ديگر , درد و بلاى مزمن است , و اين است راز اينكه رسالتها مختلف , و احيانا به صورت ظاهر , متضاد جلوه مى كند : يكى پيامبر جنگ مى شود و ديگرى پيامبر صلح , يكى پيامبر محبت مى شود و ديگرى پيامبر خشونت و صلابت , يكى پيامبر انقلابى و ديگرى پيامبر محافظه كار , يكى پيامبر گريان و ديگرى پيامبر خندان . راز موقت بودن تعليمات اين گونه پيامبران همين است . بديهى است كه با همه تضادى كه ميان اين گونه رسالتها از نظر روش هست , از نظر هدف تضاد و اختلافى نيست , هدف يكى است : بازگشت به تعادل و افتادن در جاده اصلى .

قرآن كريم ضمن قصص پيامبران كاملا نشان مى دهد كه هر كدام از آنها ضمن تعليمات مشترك مربوط به مبدا و معاد , بر روى يك نكته بالخصوص تكيه و اصرار داشته و مامور اجراى برنامه خاصى بوده اند . اين مطلب از مطالعه قصص قرآنى كاملا روشن است .

خطرى كه غالبا مصلحان اجتماعى به وجود مى آورند از همين ناحيه است كه در يك اجتماع تندرو يا كندرو يا متمايل به راست يا به چپ ظهور مى كنند و به پيكار مقدسى دست مى زنند , اما فراموش مى كنند يك برنامه معين فقط براى مدت محدودى قابل اجراست و با جامعه كندرو يا تندرو يا چپ رو يا راست رو آنقدر بايد پيكار كرد كه تعادل خود را باز يابد , و بيش از آن , خود مستلزم سقوط و انحراف جامعه از سوى ديگر است .

اكنون كه اين توضيح داده شد مى توانيم به مفهوم آيه مورد نظر نزديك شويم .

رسالت پيامبر اسلام با همه رسالتهاى ديگر اين تفاوت را دارد كه از نوع قانون است نه برنامه , قانون اساسى بشريت است , مخصوص يك اجتماع تندرو يا كندرو يا راست رو يا چپ رو نيست .

اسلام طرحى است كلى و جامع و همه جانبه و معتدل و متعادل , حاوى همه طرحهاى جزئى و كار آمد در همه موارد . آنچه در گذشته انبياء انجام مى دادند كه برنامه مخصوص براى يك جامعه خاص از جانب خدا مىآورند , در دوره اسلام علما و رهبران امت بايد انجام دهند , با اين تفاوت كه علما و مصلحين با استفاده از منابع پايان ناپذير وحى اسلامى برنامه هاى خاصى تنظيم مى كنند و آن را به مرحله اجرا مى گذارند .

قرآن كتابى است كه روح همه تعليمات موقت و محدود كتب ديگر آسمانى را كه مبارزه با انواع انحرافها و بازگشت به تعادل است در بر دارد . اين است كه قرآن خود را ( مهيمن) و حافظ و نگهبان ساير كتب آسمانى مى خواند :

(وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم) ( ٨ ) .

ما اين كتاب را بحق فرود آورديم در حالى كه تاييد و تصديق مى كند كتب آسمانى پيشين را و حافظ و نگهبان آنهاست .

از نصوص اسلامى بر مى آيد كه همه پيامبران به حكم اينكه مقدمه ظهور نبوت كلى و ختمى و قانون اساسى يگانه الهى بوده اند , موظف بوده اند كه نويد اكمال و اتمام دين را در دوره ختميه به امتهاى خود بدهند . خداوند از همه پيامبران چنين پيمانى گرفته است . در نهج البلاغه , خطبه اول بيان جالبى در اين زمينه است :

ولم يخل سبحانه خلقه من نبى مرسل او كتاب منزل او حجه لازمه او محجه قائمه , رسل لا تقصربهم قله عددهم و لا كثره المكذبين لهم , من سابق سمى له من بعده او غابر عرفه من قبله , على ذلك نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت الاباء و خلفت الابناء , الى ان بعث الله محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله لانجاز عدته و تمام نبوته , ماخوذا على النبيين ميثاقه مشهوره سماته , كريما ميلاده .

خداوند هرگز خلق را از وجود يك پيامبر يا كتاب آسمانى يا حجت كافى يا طريقه روشن خالى نگذاشته است , فرستادگانى كه اندكى عدد آنها و بسيارى عدد مخالفانشان آنها را از انجام وظيفه باز نداشته است . هر پيامبرى به پيامبر پيشين خود قبلا معرفى شده است و آن پيامبر پيشين او را به مردم معرفى كرده و بشارت داده است . به اين ترتيب نسلها پشت سر يكديگر آمد و روزگاران گذشت تا خداوند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به موجب وعده اى كه كرده بود , براى تكميل دستگاه نبوت فرستاد در حالى كه از همه پيامبران براى او پيمان گرفته بود . علائم او معروف و مشهور و ولادت او بزرگوارانه بود .

از پيغمبر اكرم دو جمله لطيف در اين زمينه وارد شده , يكى اينكه فرموده است : نحن الاخرون السابقون يوم القيامه ( ٩ ) .

ما در دنيا پس از همه پيامبران و امتها آمده ايم , اما در آخرت در صف مقدم هستيم و ديگران پشت سرما هستند .

ديگر اينكه فرمود : آدم و من دونه تحت لوائى يوم القيامه ( ١٠ ) .

تمام پيامبران در قيامت زير پرچم من اند .

علت اين سبقت و تقدم در قيامت و علت اينكه همه پيامبران در آن جهان در زير پرچم اين پيامبر هستند اين است كه همه مقدمه اند و اين نتيجه , وحى آنها در حدود يك برنامه موقت بوده و وحى اين پيغمبر در سطح قانون اساسى كلى هميشگى است . بزرگان اسلامى با توجه به اين دو جمله و با الهام از يك اصل ديگر از اصول معارف اسلامى , كه آنچه در آن جهان ظهور مى كند ظهور ملكوتى واقعيات اين جهان است , سخنان نغز و دلپذيرى در اين باره گفته اند . اين الفارض مصرى با اشاره به مضمون اين دو حديث مى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انى و ان كنت ابن آدم صوره |  | فلى فيه معنى شاهد بابوتى |
| و كلهم عن سبق معناى دائر |  | بدائرتى او وارد من شريعتى |
| و ما منهم الا و قد كان داعيا |  | به قومه للحق عن تبعيتى |
| و قبل فصالى دون تكليف ظاهرى |  | ختمت بشرعى الموضحى كل شرعه ( ١١ ) |

مولوى در همين مضمون مى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ظاهرا آن شاخ اصل ميوه است |  | باطنا بهر ثمر شد شاخ هست |
| گر نبودى ميل و اميد ثمر |  | كى نشاندى باغبان بيخ شجر |
| پس به معنى آن شجر از ميوه زاد |  | گر به صورت از شجر بودش نهاد |
| مصطفى زين گفت : ( كادم و انبيا |  | خلف من باشند در زير لوا) |
| بهر اين فرموده است آن ذو فنون |  | رمز ( نحن الاخرون السابقون ) |
| گر به صورت من ز آدم زاده ام |  | من به معنى جد جد افتاده ام |
| پس زمن زاييد در معنى پدر |  | پس ز ميوه زاد در معنى شجر |
| اول فكر آخر آمد در عمل |  | خاصه فكرى كو بود وصف ازل |

شبسترى مى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى خط است از اول تا به آخر |  | بر او خلق خدا جمله مسافر |
| در اين ره انبيا چون ساربان ان |  | دليل و رهنماى كاروان اند |
| و زيشان سيد ما گشته سالار |  | ( هم او اول هم او آخر در اين كار) |
| احد در ميم احمد گشت ظاهر |  | ( در اين دور اول آمد عين آخر ) |
| ز احمد تا احد يك ميم فرق است |  | جهانى اندرين يك ميم غرق است |
| بر او ختم آمده پايان اين راه |  | بدو منزل شده ( ادعوا الى الله) |
| مقام دلگشايش جمع جمع است |  | جمال جانفزايش شمع جمع است |
| شده او پيش و دلها جمله در پى |  | گرفته دست جانها دامن وى |

قرآن كريم اصل نويد و ايمان و تسليم پيامبران پيشين را به پيامبرانى كه پس از آنها مى آيند ( و به طريق اولى خاتم انبياء ) و وظيفه دارى اينكه امت خود را نيز بدين جهت تبليغ كنند و آنها را آماده تعليمات پيامبران بعدى بنمايند , و همچنين تاييد و تصديق پيامبران بعدى پيامبران پيشين او و اينكه خداوند از پيامبران بر اين نويد و تسليمها و تاييد و تصديقها پيمان شديد گرفته است اينچنين ذكر كرده است :

(وَإِذْ أَخَذَ اللَّـهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ) ( ١٢ ) .

به يادآر هنگامى را كه خداوند از پيامبران پيمان گرفت كه زمانى كه به شما كتاب و حكمت دادم سپس فرستاده اى آمد كه آنچه با شماست تصديق مى كند , به او ايمان آوريد و او را يارى نماييد . خداوند گفت آيا اقرار و اعتراف كرديد و اين بار را به دوش گرفتيد ؟ گفتند اقرار كرديم . گفت پس همه گواه باشيد , من نيز از گواهانم .

پيوند نبوتها و رابطه اتصالى آنها مى رساند كه نبوت يك سير تدريجى به سوى تكامل داشته و آخرين حلقه نبوت , مرتفع ترين قله آن است . عرفاى اسلامى مى گويند ( الخاتم من ختم المراتب باسرها) يعنى پيامبر خاتم آن است كه همه مراحل را طى كرده و راه نرفته و نقطه كشف نشده از نظر وحى باقى نگذاشته است .

اگر فرض كنيم در يكى از علوم همه مسائل مربوط به آن علم كشف شود , جايى براى تحقيق جديد و كشف جديد باقى نمى ماند . همچنين است مسائلى كه در عهده وحى است , با كشف آخرين دستورهاى الهى جايى براى كشف جديد و پيامبر جديد باقى نمى ماند . مكاشفه تامه محمديه كامل ترين مكاشفه اى است كه در امكان يك انسان است و آخرين مراحل آن است . بديهى است كه هر مكاشفه ديگر بعد از آن مكاشفه , جديد نخواهد بود , از قبيل پيمودن سرزمين رفته شده است , سخن و مطلب جديد همراه نخواهد داشت , سخن آخر همان است كه در آن مكاشفه آمده است :

(وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَّا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ) ( ١٣ ) .

سخن راستين و موزون پروردگارت كامل شد , كسى را توانايى تغيير دادن آنها نيست . او شنوا و داناست .

مرحوم فيض در علم اليقين از يكى از بزرگان چنين نقل مى كند :

( مقصود و هدف در فطرت آدميان رسيدن به مقام قرب الهى است و اين جز با راهنمايى پيامبران امكان پذير نمى باشد . از اين رو نبوت جزء نظام هستى قرار مى گيرد و البته مقصود و هدف , مرتبه اعلى و آخرين درجه نبوت است نه اولين درجه . آن نبوت طبق سنت الهى تدريجا كمال مى يابد , همچنانكه يك عمارت تدريجا ساخته مى شود . و همچنانكه در ساختن عمارت پايه ها و ديوارها هدف نيست , هدف صورت كامل خانه است , نبوت نيز چنين است , هدف صورت كامل آن است و در همين جاست كه نبوت خاتمه مى پذيرد و پايان مى يابد و زياده نمى پذيرد , زيرا زياده بر كمال نقص است و انگشت زيادى را مى ماند . پيغمبر اكرم در حديث معروف به همين معنى اشاره كرد كه گفت : مثل نبوت مثل خانه اى است كه ساخته شده و جاى يك خشت در آن باقى است , من جاى آن خشت آخرينم , يا من گذارنده آن خشت آخرينم) ( ١٤ ) . بيانات گذشته مى تواند دورنمايى از سيماى انديشه ختم نبوت در ميان انديشه هاى اسلامى رسم كند و پايه ها و اركان آن را ارائه دهد .

معلوم شد انديشه ختم نبوت بر اين پايه است كه اولا مايه دين در سرشت بشر نهاده شده است , سرشت همه انسانها يكى است , سير تكاملى بشر يك سير هدفدار و بر روى يك خط مشخص و مستقيم است , از اين رو حقيقت دين كه بيان كننده خواسته هاى فطرت و راهنماى بشر به راه راست است يكى بيش نيست .

ثانيا يك طرح به شرط فطرى بودن , جامع بودن , كلى بودن و به شرط مصونيت از تحريف و تبديل و به شرط حسن تشخيص و تطبيق در مرحله اجرا مى تواند براى هميشه رهنمون و مفيد و ما در طرحها و برنامه ها و قوانين جزئى بى نهايت واقع گردد . مباحث آينده بهتر اين مطلب را روشن خواهد كرد . اكنون به بررسى و پاسخ پرسشهايى كه در آغاز گفتار اشاره شد مى پردازيم .

# دروازه هاى آسمان

اولين پرسشى كه انديشه ختم نبوت به وجود مى آورد درباره رابطه انسان با جهان غيب است . چطور مى شود كه انسان اوليه با همه بدويت و بساطت , از طريق وحى و الهام با جهان غيب ارتباط پيدا كرده و دروازه هاى آسمان به روى او باز بوده است , اما بشر پيشرفته كمال يافته بعدى از اين موهبت محروم و درهاى آسمان به رويش بسته شده است ؟ آيا واقعا استعدادهاى معنوى و روحى بشر كاهش يافته و بشريت از اين نظر تنزل كرده است ؟

اين شبهه از اين پندار پديد آمده كه ارتباط و اتصال معنوى با غيب مخصوص پيامبران است و لازمه انقطاع نبوت بريده شدن هر گونه رابطه معنوى و روحانى ميان جهان غيب و جهان انسان است .

اما اين پندار , سخت بى اساس است . قرآن كريم نيز ملازمه اى ميان اتصال با غيب و ملكوت و ميان مقام نبوت قائل نيست , همچنانكه خرق عادت را به تنهايى دليل بر پيامبرى نمى شناسد . قرآن كريم افرادى را ياد مى كند كه از زندگى معنوى نيرومندى برخوردار بوده اند , با فرشتگان همسخن بوده و امور خارق العاده از آنها سر مى زده بدون آنكه ( نبى) بوده باشند . بهترين مثال , مريم دختر عمران مادر عيسى مسيح است كه قرآن داستانهاى حيرت انگيزى از او نقل كرده است . قرآن درباره مادر موسى نيز مى گويد :

( ما به او وحى كرديم كه موسى را شير بده و آنگاه كه بر جان او بيم كردى او را به دريا بسپار , ما او را حفظ كرده , به تو باز خواهيم گرداند ) ( ١٥ ) .

چنانكه مى دانيم نه مادر عيسى پيامبر است و نه مادر موسى .

حقيقت اين است كه اتصال به غيب و شهود حقايق ملكوتى , شنيدن سروش غيبى و بالاخره ( خبر شدن ) از غيب , نبوت نيست , نبوت ( خبر باز آوردن) است و نه ( هر كه او را خبر شد , خبر باز آورد) . قرآن باب اشراق و الهام را بر روى همه كسانى كه باطن خويش را پاك كنند باز مى داند :

(إِن تَتَّقُوا اللَّـهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا )( ١٦ ) .

اگر تقواى الهى داشته باشيد خدا در جان شما نورى قرار مى دهد كه مايه تشخيص و تميز شما باشد .

(وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا) ( ١٧ ) .

آنان كه در راه ما كوشش كنند ما راههاى خود را به آنها مى نمايانيم .

براى اينكه نمونه اى از زندگى معنوى و عرفانى از نظر منطق اسلام به دست داده باشيم كافى است گوشه اى از يكى از خطب نهج البلاغه را ذكر كنيم . در خطبه ٢٢٠ نهج البلاغه چنين آمده است :

ان الله تعالى جعل الذكر جلاء للقلوب , تسمع به بعد الوقره و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به بعد المعانده , و ما برح لله عزت الانه فى البرهه بعد البرهه و فى ازمان الفترات عباد ناجاهم فى فكرهم و كلمهم فى ذات عقولهم .

خداوند ياد خود را صيقل دلها قرار داده است . دلها بدين وسيله از پس كرى , شنوا و از پس كورى , بينا و از پس سركشى و عناد , مطيع و رام مى گردند .

همواره چنين بوده و هست كه خداوند در هر برهه اى از زمان , و در زمانهايى كه پيامبرى نبوده است , بندگانى داشته و دارد كه در سر ضمير آنها با آنها راز مى گويد و از راه عقلهاى آنها با آنها تكلم مى كند .

از پيغمبر اكرم روايت است :

ان لله عبادا ليسوا بانبياء يغبطهم النبوه ( ١٨ ) .

خداوند بندگانى دارد كه پيامبر نيستند , اما پيامبرى بر آنها رشك مى برد .

از نظر شيعيان كه به مقام امامت و ولايت باطنى ائمه اطهار عليهم‌السلام قائل اند بدون آنكه آنها را نبى بدانند , مطلب كاملا حل شده است . عرفاى اسلامى در قالب اصطلاحات عرفانى مراتب سير و سلوك معنوى را به چهار مرحله تقسيم كرده اند , ما به خاطر پرهيز از اطاله كلام فقط به دو مرحله از آن اشاره مى كنيم :

الف . سفر از خلق به حق

ب . سفر از حق به خلق

سفر از خلق به حق مخصوص پيامبران نيست , بلكه پيامبران مبعوث شده اند كه بشر را در اين سفر مدد نمايند . آنچه مخصوص پيامبران است سفر از حق به خلق است , يعنى ماموريت براى ارشاد و هدايت و دستگيرى خلق . پيامبرى بازگشت به كثرت است براى سوق دادن به وحدت .

صدرالمتالهين در مفاتيح الغيب مى گويد :

( وحى يعنى نزول فرشته بر گوش و بر دل به منظور ماموريت و پيامبرى هر چند منقطع شده است و ديگر فرشته اى بر كسى نازل نمى شود و او را مامور اجراى فرمانى نمى نمايد , زيرا به حكم ( اكملت لكم دينكم) , آنچه از اين راه بايد به بشر برسد رسيده است , ولى باب الهام و اشراق هرگز بسته نشده و نخواهد شد , ممكن نيست اين راه مسدود گردد) .

در اين زمينه سخنان زيادى گفته شده كه نقل آنها موجب اطاله كلام است . در ميان دانشمندان عصر ما اقبال لاهورى سخن لطيفى در اين موضوع دارد . اقبال در فرق ميان نبى و عارف ( و به قول خود او مرد باطنى ) چنين مى گويد :

( مرد باطنى نمى خواهد پس از آرامش و اطمينانى كه با تجربه اتحادى ( وصول به حق ) پيدا مى كند به زندگى اينجهانى باز گردد . در آن هنگام كه بنا بر ضرورت باز مى گردد بازگشت او براى بشريت سود چندانى ندارد , ولى بازگشت پيغمبر جنبه خلاقيت و ثمر بخشى دارد , باز مى گردد و در جريان زمان وارد مى شود به اين قصد كه جريان تاريخ را تحت ضبط در آورد و از اين راه , جهان تازه اى از كمال مطلوبها خلق كند . براى مرد باطنى آرامش حاصل از تجربه اتحادى مرحله اى نهايى است , براى پيغمبر بيدار شدن نيروهاى روانشناختى او است كه جهان را تكان مى دهد آن نيرو آنچنان حساب شده است كه كاملا جهان بشرى را تغيير دهد . . . پيغمبرى را مى توان همچون نوعى خود آگاهى باطنى تعريف كرد كه در آن تجربه اتحادى تمايل به آن دارد كه از حدود خود لبريز شود و در پى يافتن فرصتهايى است كه نيروهاى زندگى اجتماعى را از نو توجيه كند يا شكل تازه اى به آنها بدهد) ( ١٩ ) .

پس انقطاع نبوت به معنى انقطاع ماموريت الهى است براى ارشاد و هدايت , نه انقطاع فيض معنوى نسبت به سائرين و سالكين الى الله . بسيار اشتباه است اگر گمان كنيم اسلام با اعلام ختم نبوت منكر زندگى معنوى شده است .

# نبوت تبليغى

پرسش ديگر اين است : پيامبران مجموعا دو وظيفه انجام مى داده اند : يكى اينكه از جانب خدا براى بشر قانون و دستور العمل مى آورده اند , دوم اينكه مردم را به خدا و عمل به دستورالعمل هاى الهى آن عصر و زمان دعوت و تبليغ مى كرده اند . غالب پيامبران فقط وظيفه دوم را انجام مى داده اند , عده بسيار كمى از پيامبران كه قرآن آنها را ( اولوالعزم) مى خواند قانون و دستور العمل آورده اند . به عبارت ديگر , دو نوع نبوت بوده است : نبوت تشريعى و نبوت تبليغى . پيامبران تشريعى كه عددشان بسيار اندك است صاحب قانون و شريعت بوده اند , ولى پيامبران تبليغى كارشان تعليم و تبليغ و ارشاد مردم به تعليمات پيامبر صاحب شريعت بوده است . اسلام كه ختم نبوت را اعلام كرده است نه تنها به نبوت تشريعى خاتمه داده است بلكه به نبوت تبليغى نيز پايان داده است . چرا چنين است ؟ چرا امت محمد و ملت اسلام از هدايت و ارشاد چنين پيامبرانى محروم مانده اند ؟ فرضا اين مطلب را پذيرفتيم كه اسلام به واسطه كمال و كليت و تماميت و جامعيتش به نبوت تشريعى پايان داده است , پايان يافتن نبوت تبليغى را با چه حساب و فلسفه اى مى توان توجيه كرد ؟

حقيقت اين است كه وظيفه اصلى نبوت و هدايت وحى , همان وظيفه اول است , اما تبليغ و تعليم و دعوت , يك وظيفه نيمه بشرى و نيمه الهى است . وحى و نبوت , يعنى اتصال مرموز با ريشه وجود و سپس ماموريت براى ارشاد خلق , مظهرى است از مظاهر ( هدايت) كه بر سراسر هستى حكمفرماست :

(قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) ( ٢٠ ) .

(قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) ( ٢١ ) .

موجودات با پيمودن پله هاى هستى به تناسب درجه كمالى كه به آن مى رسند , از هدايت خاص آن درجه بهره مند مى گردند , يعنى خصوصيت و شكل هدايت بر حسب مراحل مختلف هستى متفاوت است . دانشمندان اثبات كرده اند كه حيوانات هر اندازه از نظر ساختمان و تجهيزات طبيعى ضعيفتر و ناتوان ترند از لحاظ نيروى مرموز هدايت غريزه كه نوعى حمايت و سرپرستى مستقيم طبيعت است قوى ترند , و هر اندازه كه از لحاظ تجهيزات طبيعى و نيروهاى حسى و خيالى و وهمى و عقلى مجهزتر مى گردند و بر پله هاى وجود بالا مى روند , از هدايت غريزى آنها كاسته مى شود , درست مانند كودكى كه در مراحل اول كودكى تحت حمايت و سرپرستى مستقيم و همه جانبه پدر و مادر است و هر اندازه كه رشد مى كند از تحت حمايت مستقيم والدين خارج و به خود واگذاشته مى شود . بالا رفتن جانداران بر پله هاى هستى و مجهز شدن به تجهيزات عضوى و حسى و خيالى و وهمى و هوشى و عقلى بر امكانات و استقلال آنها مى افزايد و به همان نسبت از هدايت غريزى آنها مى كاهد . مى گويند حشرات از همه حيوانات از لحاظ غريزه مجهزترند , در صورتى كه از لحاظ مراحل تكامل در درجه پايين قرار گرفته اند و انسان كه بر بالاترين پله نردبان تكامل قرار گرفته است از لحاظ غريزه از همه ناتوانتر است .

وحى , عالى ترين و راقى ترين مظاهر و مراتب هدايت است . وحى , رهنمونيهايى دارد كه از دسترس حس و خيال و عقل و علم و فلسفه بيرون است و چيزى از اينها جانشين آن نمى شود . ولى وحيى كه چنين خاصيتى دارد وحى تشريعى است نه تبليغى وحى . تبليغى برعكس است .

تا زمانى بشر نيازمند به وحى تبليغى است كه درجه عقل و علم و تمدن به پايه اى نرسيده است كه خود بتواند عهده دار دعوت و تعليم و تبليغ و تفسير و اجتهاد در امر دين خود بشود . ظهور علم و عقل , و به عبارت ديگر , رشد و بلوغ انسانيت , خود به خود به وحى تبليغى خاتمه مى دهد و علما جانشين چنان انبياء مى گردند . مى بينيم قرآن در اولين آيه اى كه نازل مى شود سخن از قرائت و نوشتن و قلم و علم به ميان مىآورد :

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿[١](http://tanzil.ir/#96:1)﴾ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿[٢](http://tanzil.ir/#96:2)﴾ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿[٣](http://tanzil.ir/#96:3)﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿[٤](http://tanzil.ir/#96:4)﴾ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ )( ٢٢ ) .

اين آيه اعلام مى كند كه عهد قرآن , عهد خواندن و نوشتن و ياد دادن و علم و عقل است . اين آيه تلويحا مى فهماند كه در عهد قرآن وظيفه تعليم و تبليغ و حفظ آيات آسمانى به علما منتقل شده و علما از اين نظر جانشين انبياء مى شوند . اين آيه اعلام بلوغ و استقلال بشريت در اين ناحيه است . قرآن در سراسر آياتش بشر را به تعقل و استدلال و مشاهده عينى و تجربى طبيعت و مطالعه تاريخ و به تفقه و فهم عميق دعوت مى كند . اينها همه نشانه هاى ختم نبوت و جانشينى عقل و علم به جاى وحى تبليغى است .

براى كداميك از كتب آسمانى به اندازه قرآن كار شده است ؟ به محض نزول قرآن هزارها حافظ قرآن پيدا مى شود . هنوز نيم قرن نگذشته به خاطر قرآن علم نحو و صرف و دستور زبان تدوين و لغتهاى زبان عربى جمع آورى مى گردد , علم معانى و بيان و بدايع ابتكار مى شود , هزارها تفسير و مفسر و حوزه هاى تفسير به وجود مى آيد , روى كلمه به كلمه قرآن كار مى شود . غالب اين فعاليتها از طرف مردمى صورت مى گيرد كه نسبت به زبان عربى بيگانه اند . فقط علاقه به قرآن است كه چنين شور و هيجانى به وجود مى آورد . چرا براى تورات و انجيل و اوستا چنين فعاليتهايى نشد ؟ آيا اين خود دليل بر رشد و بلوغ بشريت و قابليت او براى حفظ و تعليم و تبليغ كتاب آسمانى اش نيست ؟ آيا اين خود دليل جانشين شدن دانش به جاى نبوت تبليغى نيست ؟

بشر در دوره هاى پيشين مانند كودك مكتبى بوده است كه كتابى كه به دستش براى خواندن مى دهند پس از چند روز پاره پاره مى كند , و بشر دوره اسلامى مانند يك عالم بزرگسال است كه با همه مراجعات مكررى كه به كتابهاى خود مى كند , آنها را در نهايت دقت حفظ مى نمايد .

زندگى بشر را معمولا به عهد تاريخى و عهد ما قبل تاريخ تقسيم مى كنند . عهد تاريخى از زمانى است كه بشر توانسته يادگارهايى به صورت كتيبه يا كتاب از خود باقى بگذارد و همانها امروز ملاك قضاوت درباره زندگى آن روز است , اما از عهد ماقبل تاريخ هيچ گونه اثرى كه ملاك قضاوت قرار بگيرد باقى نمانده است .

ولى مى دانيم كه آثار عهد تاريخى نيز غالبا پراكنده است . دوره اى كه از آن به بعد بشر تاريخ و آثار خود را به طور منظم و نسل به نسل حفظ كرده و تحويل نسل بعد داده مقارن با ظهور اسلام است . خود اسلام نيز عاملى براى اين رشد عقلى محسوب مى شود . در دوره اسلامى , مسلمين هم آثار خود را حفظ و نگهدارى كردند و مانع اندراس و نابودى شدند و هم كم و بيش آثار ملل پيشين را نگهدارى و به نسلهاى بعد منتقل كردند . يعنى تقريبا مقارن با عهد ختم نبوت است كه بشر لياقت خود را براى حفظ مواريث علمى و دينى نشان داده است و در واقع دوره تاريخى واقعى مقارن با ظهور اسلام است . در ادوار گذشته , از يك طرف آثار نفيس علمى و فلسفى و دينى به وجود مى آمد و از طرف ديگر در كام آتش يا آب مى رفت . تاريخ از اين سرگذشتهاى دردناك فراوان به ياد دارد . حوزه علمى و عظيم اسكندريه پس از نفوذ مسيحيت در حوزه امپراطورى روم شرقى منحل شد و كتابخانه تاريخى آن به وسيله متعصبان مسيحى در كام آتش مى رفت مدتها شايع شده بود كه اين كتابخانه را مسلمين هنگام فتح مصر آتش زدند . اين شايعه آنقدر قوت گرفت كه متاخران مسلمانان آن را در كتابهاى خود بازگو كردند .

گذشته از اينكه در هيچيك از مدارك معتبر اين قضيه نقل نشده است , اخيرا طلوع و ظهور علم و رسيدن بشر به حدى كه خود حافظ و داعى و مبلغ دين آسمانى خود باشد خواه ناخواه به نبوت تبليغى خاتمه داد . از اين رو است كه پيغمبر اكرم علماى اين امت را همدوش انبياى بنى اسرائيل يا برتر از آنها مى شمارد . اقبال لاهورى باز هم سخن لطيفى دارد , مى گويد :

( پيامبر اسلام ميان جهان قديم و جهان جديد ايستاده است . تا آنجا كه به منبع الهام وى مربوط مى شود به جهان قديم تعلق دارد و آنجا كه پاى روح الهام وى در كار مى آيد متعلق به جهان جديد است . زندگى در وى منابع ديگرى از معرفت را اكتشاف مى كند كه شايسته خط سير جديد آن است . ظهور و ولادت اسلام , ولادت عقل برهانى استقرائى است . رسالت با ظهور اسلام , در نتيجه اكتشاف ضرورت پايان يافتن خود رسالت به حد كمال مى رسد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ - يكى از عادات عرب و بعضى از ملل ديگر ( پسر خواندگى) بود و اسلام آن را منسوخ كرد . ( پسر خوانده) در ارث و روابط خانوادگى همانند پسر واقعى به شمار مى رفت .

رسول اكرم آزاد شده اى داشت به نام زيدبن حارثه كه پسر خوانده آن حضرت نيز به شمار مى رفت . مردم طبق معمول انتظار داشتند كه رسول اكرم با پسر خوانده خويش مانند پسر واقعى رفتار كند , همچنانكه خود آنها مى كردند . مفاد اين آيه اين است : محمد را پدر هيچ يك از مردان خود ( زيد بن حارثه يا شخص ديگر ) نخوانيد , او را فقط به عنوان فرستاده خدا و پايان دهنده پيامبران بشناسيد و بخوانيد .

٢ - ( لو علم ابوذر ما فى قلب سلمان لقتله ) سفينه البحار , ماده ( ذر ) .

٣ - اصول كافى : ج ١ ص ٩١ .

٤ - روم / ٣٠ .

٥ - انعام / ١٥٣ .

٦ - نساء / ٢٨ .

٧ - دهر / ٣ .

٨ - مائده / ٤٨ .

٩ - بحار , ج ٦ / ص ١٦٦ و صحيح مسلم , ج ٣ / ص ٧ .

١٠ - علم اليقين فيض , ص ٥ سفينه البحار , ماده ( لوى ) جامع الصغير , ج ١ / ص ١٠٧ .

١١ - ترجمه : من هر چند به حسب صورت و جريانات مادى اينجهانى فرزند آدم ابوالبشر هستم , اما در من معنى و حقيقتى هست كه گواه بر پدرى من نسبت به آدم است . همه پيامبران به واسطه تقدم معنويت و حقيقت من بر گرد مركز من مى چرخند و از ورودگاه ( شريعت ) من آب بر مى دارند .

هيچ پيامبرى نيامده است مگر آنكه امت خويش را به خاطر حقيقت به پيروى از من خوانده است .

پيش از تمام شدن دوران شير خوارگى و نرسيده به دوره تكليف ظاهرى , با شريعت روشنگر خود به همه شرايع پايان دادم .

١٢ - آل عمران / ٨١

١٣ - انعام / ١١٥ .

١٤ - متن حديث را مجمع البيان در ذيل آيه ٤٠ سوره احزاب به نقل از صحيح بخارى و مسلم چنين آورده است :

( انما مثلى فى الانبياء كمثل رجل بنى دارا فاكملها و حسنها الا موضع لبنه فكان من دخل فيها فنظر اليها قال ما احسنها الا موضع هذه اللبنه فانا موضع هذه اللبنه ختم بى الانبياء ) .

١٥ - قصص / ٧ .

١٦ - انفال / ٢٩ .

١٧ - عنكبوت / ٦٩ .

١٨ - صدرالمتالهين در مفاتيح الغيب اين حديث را نقل مى كند و مى گويد : هذا الحديث مما .

( رواه المعتبرون من اهل الحديث فى طريقتنا و طريقه غيرنا) يعنى اين حديث را محدثين معتبر شيعه و سنى روايت كرده اند . و نيز رجوع شود به آخرين فصل كتاب الشواهد الربوبيه .

١٩ - احياء فكر دينى در اسلام , ترجمه احمد آرام , ص ١٤٣ و ١٤٤ .

٢٠ - طه / ٥٠ .

٢١ - اعلى / ٢ و ٣ .

٢٢ - علق / ١ - ٥ .

# جبر تاريخ

كلمه اى است مركب از دو جزء : جبر , تاريخ .

جبر يعنى حتميت و اجتناب ناپذيرى و به اصطلاح فلاسفه : ضرورت و وجوب . وقتى كه مثلا مى گوييم ( ٥ ٥ ) ضرورتا و جبرا مساوى با ٢٥ است يعنى حتما چنين است و خلاف آن ناممكن است . بديهى است كه جبر در اين اصطلاح كه مفهومى فلسفى است غير از جبر به مفهوم حقوقى و فقهى و عرفى است كه به معنى اكراه و اعمال زور است . ( ٥ ٥ ) به حكم طبيعت ذاتى خود مساوى ٢٥ است نه به حكم يك قوه جبريه و با اعمال زور .

اما تاريخ : تاريخ يعنى مجموعه حوادثى كه سرگذشت بشر را تشكيل مى دهد . سرگذشت بشر جريانى طى مى كند و نيروهايى در كار است كه آن را مى گرداند و اداره مى نمايد . همچنانكه يك چرخ دستى يا يك كارخانه با نيروى دست يا بخار مى گردد , تاريخ نيز با عوامل و نيروهايى مى گردد و دور مى زند و بالا مى رود . پس جبر تاريخ يعنى حتميت و اجتناب ناپذيرى سرگذشت بشر . اگر گفتيم حركت تاريخ جبرى است به معنى اين است كه عوامل مؤثر در زندگى اجتماعى بشر تاثيرات قطعى و غير قابل تخلف دارند , اثر بخشيدن اين عوامل , ضرورى و حتمى و اجتناب ناپذير است .

كلمه ( جبر تاريخ) در عصر ما ارزش و اعتبار فراوانى يافته است . اين كلمه در حال حاضر همان نقشى را بازى مى كند كه كلمه ( قضا و قدر) در گذشته بازى كرده است : سرپوشى است براى تسليم شدن در مقابل حوادث و عذرى است براى تقصيرها .

آن شير خونخواره اى كه در برابرش جز تسليم و رضا چاره اى نيست در گذشته قضا و قدر بود و در زمان حاضر جبر تاريخ است .

حقيقت اين است كه هم قضا و قدر و هم جبر تاريخ مفهوم فلسفى صحيحى دارد , درست درك نكردن مفهوم واقعى آنها موجب سوء تعبير شده است . در كتاب انسان و سرنوشت درباره قضا و قدر بحث كرده ايم , اما جبر تاريخ :

در اينكه سرگذشت بشر مانند همه حوادث جهان قانون لايتغيرى دارد و عوامل تاريخى مانند همه عوامل ديگر تاثيرات قطعى و ضرورى دارند سخنى نيست .

قرآن كريم نيز با زبان مخصوص خود تحت نام ( سنه الله) آن را تاييد نموده است . ولى سخن در شكل تاثير اين عوامل است كه آيا تاثير جبرى عوامل تاريخ به اين شكل است كه همه چيز موقت و محدود و محكوم به زوال است يا به شكل ديگر است ؟

بديهى است كه بستگى دارد به نوع عامل . اگر عوامل گرداننده تاريخ , ثابت و پايدار باشند , نتيجه تاثير جبرى آنها به اين شكل خواهد بود كه جريانى را ادامه دهند , و اگر برعكس , ناپايدار باشند , نتايج و آثار آنها نيز ناپايدار خواهد بود . يكى از عوامل تاريخى عامل خانوادگى و جنسى است . اين عامل يك عامل ثابت و پايدار است و هميشه به سوى تشكيل خانواده و انتخاب همسر و توليد فرزند گرايش داشته است . در طول تاريخ بشر نهضتهايى عليه زندگى خانوادگى صورت گرفته است , اما همه با شكست مواجه شده است , چرا ؟ چون بر خلاف جبر تاريخ بوده است , جبر تاريخ ايجاب مى كرده كه باقى بماند . يكى ديگر از عوامل تاريخى عامل مذهبى است . در نهاد بشر گرايش به پرستش به هر شكل و به هر صورت وجود داشته است . اين عامل در تمام دوره ها نقش خود را ايفا كرده است و نگذاشته است توجه به مذهب فراموش شود .

پس اينكه جبر تاريخ را مساوى با موقت و محدوديت گرفته و دليلى براى ناپايدارى هر قانون و قاعده اى بگيريم اشتباه محض است . جبر تاريخ آنجا ناپايدارى را نتيجه مى دهد كه عامل مورد نظر مانند عامل توليد اقتصادى ناپايدار باشد و عامل ديگر جاى آن را بگيرد . پس بايد سراغ انسان و نيازمنديهاى او و عوامل گرداننده تاريخ و شعاع تاثير هر عاملى در محيط اجتماع رفت تا روشن گردد در چه حدودى است و كداميك ثابت و پايدار و كداميك نا ثابت و نا پايدار است .

حقيقت اين است كه فرضيه مساوى بودن جبر تاريخ با ناپايدارى همه شؤون زندگى انسان مولود فرضيه ( يك بعدى بودن انسان) است . طبق اين فرضيه انسان يك بعد اصيل بيشتر ندارد و تحول تاريخ يك تحول يك شاخه اى است . از نظر طرفداران اين فرضيه عامل اساسى و اصلى تاريخ در هر عصرى اقتصاد است , طرز توليد و توزيع ثروت و روابط اقتصادى افراد از قبيل روابط كارگر و كارفرما , كشاورز و ارباب و غيره كه البته روابط متغير و ناثابتى است جنبه هاى ديگر زندگى از قبيل دين و علم و فلسفه و قانون و اخلاق و هنر را تعيين مى كند . اين فرضيه در ابتدا سر و صداى زيادى در جهان راه انداخت , ولى اكنون ارزش و اعتبار سابق خود را از دست داده است . اكنون حتى بسيارى از مفسران مادى جهان و تاريخ به اين فرضيه پشت كرده اند .

هر چند هنوز از نظر علمى نمى توان به طور قطع اظهار نظر كرد كه انسان ( اين موجود ناشناخته) چند بعدى است و تاريخ انسان را با فرض چند بعد مى توان توجيه كرد , اما قدر مسلم اين است كه انسان يك بعدى نيست و فرضيه يك بعدى بودن انسان و يك خطى بودن سير تاريخ انسان از بى پايه ترين فرضيه هاست .

# نيازمنديها

آيا درست است كه همه نيازمنديهاى بشر در تغيير است و با تغيير نيازمنديها قوانين و مقررات مربوط به آنها تغيير مى كند ؟

جواب اين است كه نه تمام نيازمنديها در تغيير است و نه لازمه تغيير نيازمنديها اين است كه اصول و قواعد اساسى زندگى تغيير كند .

اما قسمت اول : نيازمنديها بر دو گونه است : نيازمنديهاى اولى و نيازمنديهاى ثانوى . نيازمنديهاى اولى از عمق ساختمان جسمى و روحى بشر و از طبيعت زندگى اجتماعى سرچشمه مى گيرد . تا انسان انسان است و تا زندگى وى زندگى اجتماعى است , آن نوع نيازمنديها هست . اين نيازمنديها يا جسمى است يا روحى و يا اجتماعى . نيازمنديهاى جسمى از قبيل نيازمندى به خوراك , پوشاك , مسكن , همسر و غيره , نيازمنديهاى روحى از قبيل علم , زيبايى , نيكى , پرستش , احترام و تربيت , نيازمنديهاى اجتماعى از قبيل معاشرت , مبادله , تعاون , عدالت , آزادى و مساوات .

نيازمنديهاى ثانوى نيازمنديهايى است كه از نيازمنديهاى اولى ناشى مى شود . نيازمندى به انواع آلات و وسايل زندگى كه در هر عصر و زمانى با عصر و زمان ديگر فرق مى كند از اين نوع است .

نيازمنديهاى اولى محرك بشر به سوى توسعه و كمال زندگى است , اما نيازمنديهاى ثانوى ناشى از توسعه و كمال زندگى است و در عين حال محرك به سوى توسعه بيشتر و كمال بالاتر است .

تغيير نيازمنديها و نو شدن و كهنه شدن آنها مربوط به نيازمنديهاى ثانوى است . نيازمنديهاى اولى نه كهنه مى شود و نه از بين مى رود , هميشه زنده و نو است . پاره اى از نيازمنديهاى ثانوى نيز چنين است . از آن جمله است نيازمندى به قانون . نيازمندى به قانون ناشى از نيازمندى به زندگى اجتماعى است و در عين حال دائم و هميشگى است . بشر هيچ زمانى بى نياز از قانون نخواهد شد .

اما قسمت دوم : درست است كه توسعه عوامل تمدن نيازمنديهاى جديدى به وجود مى آورد و احيانا يك سلسله قراردادها و قوانين فرعى را ايجاب مى كند , مثلا وسائل نقليه ماشينى ايجاب مى كند كه يك سلسله قراردادها و مقررات به نام مقررات راهنمايى براى شهرها و يك سلسله مقررات بين المللى ميان كشورها وضع بشود كه در گذشته نيازى به چنين مقررات نبود , اما توسعه عوامل تمدن ايجاب نمى كند كه قوانين حقوقى و جزائى و مدنى مربوط به داد و ستدها و وكالتها و غصبها و ضمانتها و ارث و ازدواج و امثال اينها اگر مبتنى بر عدالت و حقوق فطرى واقعى باشد عوض بشود چه رسد به قوانين مربوط به رابطه انسان يا رابطه انسان با طبيعت .

قانون , راه و طريقه عادلانه و شرافتمندانه تامين نيازمنديها را مشخص مى كند . تغيير و تبديل وسائل و ابزارهاى مورد نياز سبب نمى شود كه راه تحصيل و استفاده و مبادله عادلانه آنها عوض بشود مگر آنكه فرض كنيم همان طور كه اسباب و وسائل و ابزارهاى زندگى تغيير مى يابد و متكامل مى شود , مفاهيم حق و عدالت و اخلاق نيز تغيير مى كند , و به عبارت ديگر , فرض كنيم حق و عدالت و اخلاق يك سلسله مفاهيم نسبى هستند , يك چيز كه در يك زمان حق و عدالت و اخلاق است , در عصر و زمان ديگر ضد حق و عدالت و اخلاق است .

اين فرضيه در عصر ما زياد بازگو مى شود , ولى در اين گفتار مجالى براى طرح و بحث اين مساله نيست , همين قدر مى گوييم درك نكردن مفهوم واقعى حق , عدالت و اخلاق سبب چنين فرضيه اى شده است و بس . آنچه در باب حق و عدالت و اخلاق متغير است , شكل اجرائى و مظهر عملى آنهاست نه حقيقت و ماهيتشان .

يك قانون اساسى اگر مبنا و اساس حقوقى و فطرى داشته باشد , از يك ديناميسم زنده بهره مند باشد , خطوط اصلى زندگى را رسم كند و به شكل و صورت زندگى كه وابسته به درجه تمدن است نپردازد , مى تواند با تغييرات زندگى هماهنگى كند بلكه رهنمون آنها باشد .

تناقض ميان قانون و احتياجات نو به نو , آنگاه پيدا مى شود كه قانون به جاى اينكه خط سير را مشخص كند , به تثبيت شكل و ظاهر زندگى بپردازد , مثلا وسائل و ابزارهاى خاصى را كه وابستگى تام و تمام به درجه فرهنگ و تمدن دارد بخواهد براى هميشه تثبيت نمايد .

اگر قانون بگويد الزاما هميشه بايد در نوشتن از دست و در سوار شدن از اسب و الاغ و در روشنايى از چراغ نفتى و در پوشيدن از منسوجات دستى و . استفاده كرد , چنين قانونى به مبارزه با توسعه علم و تمدن و احتياجات ناشى از آن برخاسته است و بديهى است كه جبر تاريخ آن را عوض مى كند .

قانون هر اندازه جزئى و مادى باشد , يعنى خود را به مواد مخصوص و رنگ و شكلهاى مخصوص بسته باشد , شانس بقا و دوام كمترى دارد , و هر اندازه كلى و معنوى باشد و توجه خود را نه به شكلهاى ظاهرى اشياء بلكه به روابط ميان اشياء يا ميان اشخاص معطوف كرده باشد شانس بقا و دوام بيشترى دارد .

# مقتضيات زمان

مقتضيات زمان يعنى مقتضيات محيط و اجتماع و زندگى بشر به حكم اينكه به نيروى عقل و ابتكار و اختيار مجهز است و تمايل به زندگى بهتر دارد , پيوسته افكار و انديشه ها و عوامل و وسائل بهترى براى رفع احتياجات اقتصادى و اجتماعى و معنوى خود وارد زندگى مى كند . ورود عوامل و وسائل كامل تر و بهتر خود به خود سبب مى شود كه عوامل كهنه و ناقص تر جاى خود را به اينها بدهند و انسان به عوامل جديد و نيازمنديهاى خاص آنها وابستگى پيدا كند . وابستگى بشر به يك سلسله احتياجات مادى و معنوى و تغيير دائمى عوامل و وسائل رفع كننده اين احتياجات و كامل تر و بهتر شدن دائمى آنها كه به نوبه خود يك سلسله احتياجات جديد نيز به وجود مى آورند , سبب مى شود كه مقتضيات محيط و اجتماع و زندگى در هر عصرى و زمانى تغيير كند و انسان الزاما خود را با مقتضيات جديد تطبيق دهد . با چنين مقتضياتى نه بايد نبرد كرد و نه مى توان .

اما متاسفانه همه پديده هاى نوى كه در زمان پيدا مى شود , از نوع افكار و انديشه هاى بهتر و عوامل و وسائل كامل تر براى زندگى سعادتمندانه تر نيست . زمان و محيط و اجتماع مخلوق بشر است و بشر هرگز از خطا مصون نبوده است , از اين رو تنها وظيفه انسان انطباق و پيروى از زمان و افكار و انديشه هاى زمان و عادتها و پسندهاى زمان نيست , كنترل و اصلاح زمان نيز هست . اگر انسان بايد صد درصد خود را با زمان تطبيق دهد پس زمان را با چه چيز تطبيق بدهد ؟ ! از نظر افراد كم فكر , ( مقتضيات زمان) يعنى سليقه و پسند رايج روز . جمله ( دنياى امروز نمى پسندد) از هر منطق نظرى و عملى و صورى و مادى و قياسى و تجربى و استقرائى براى كوبيدن شخصيت اينان و تسليم بلاشرط كردنشان موثرتر است . از نظر طرز فكر اينان همين كه چيزى از سليقه و مد روز خصوصا در دنياى غرب افتاد , كافى است كه حكم كنيم ( مقتضيات زمان) تغيير كرده است , ( جبر تاريخ) است , ( اجتناب ناپذير) است , ( لازمه ترقى و تعالى) است , در صورتى كه مى دانيم زمان و محيط و عوامل اجتماعى را بشر مى سازد , از عالم قدس وارد نمى شود , و بشر هر چند غربى باشد جايز الخطاست .

بشر همان طورى كه عقل و علم دارد , شهوت و هواى نفس هم دارد و همان طورى كه در جهت مصلحت و زندگى بهتر گام بر مى دارد , احيانا انحراف هم پيدا مى كند , پس زمان نيز , هم امكان پيشروى دارد و هم امكان انحراف . با پيشرويهاى زمان بايد پيش رفت و با انحرافات آن بايد مبارزه كرد .

( مقتضيات زمان) مانند ( آزادى) از كلماتى است كه مخصوصا در مشرق زمين سرنوشت شومى داشته است و اكنون به شكل يك ابزار استعمارى كامل براى در هم كوبيدن فرهنگ اصيل شرق و تحميل روح غربى در آمده است . چه سفسطه ها كه به اين نام صورت مى گيرد و چه بدبختيها كه با اين تابلوى قشنگ تحميل مى گردد .

مى گويند عصر علم است . مى گوييم صحيح است , اما آيا همه سرچشمه ها جز سرچشمه علم در وجود بشر خشكيده است و هر چه پديد مى آيد فرزند خالص و مشروع علم است ؟ ! در كدام عصر , علم و دانش مانند عصر ما قوت و قدرت و گسترش داشته است و در كدام عصر مانند اين عصر آزادى خود را از كف داده و مقهور ديو شهوت و اژدهاى خودخواهى و جاه طلبى و پول پرستى و استخدام و استثمار بوده است ؟ !

كسانى كه مدعى هستند مقتضيات متغير زمان ايجاب مى كند هيچ قانونى جاويد نماند , اول بايد دو موضوع بالا را از يكديگر تفكيك كنند تا معلوم گردد كه در اسلام هرگز چيزى وجود ندارد كه با پيشروى به سوى زندگى بهتر مخالف باشد .

مشكل عصر ما اين است كه بشر امروز كمتر توفيق مى يابد ميان ايندو تفكيك كند , يا جمود مى ورزد و با كهنه پيمان مى بندد و با هر چه نو است مبارزه مى كند , و يا جهالت به خرج مى دهد و هر پديده نو ظهورى را به نام مقتضيات زمان موجه مى شمارد .

# تحرك و انعطاف

طرح مسائلى از قبيل جبر تاريخ , تغيير نيازمنديها , مقتضيات زمان همين اندازه مفيد است كه بدانيم نمى توان اين امور را بهانه قرار داد و چشم بسته قانونى را محكوم كرد و منكر جاويد بودنش شد .

ولى بديهى است كه طرح اين مسائل به تنهايى كافى نيست مشكل جاويد بودن را حل نمايد , زيرا مسلما يك قانون جاودانه اگر بخواهد بر تمام صور متغير زندگى احاطه نمايد و راه حل تمام مشكلات را ارائه دهد و هر مشكلى را به صورت خاصى حل نمايد , بايد از نوعى ديناميسم و تحرك و از نوعى انعطاف بهره مند باشد , خشك و جامد و انعطاف ناپذير نباشد .

اكنون بايد ببينيم اسلام با حفظ اصل ( حلال محمد حلال الى يوم القيامه و حرام محمد حرام الى يوم القيامه ) چگونه راه حلهاى مختلف در صور گوناگون زندگى نشان مى دهد ؟ مسلما بايد در سيستم قانونگذارى اسلام راز و رمزى نهفته باشد تا بتواند بر اين مشكل عظيم فائق آيد .

مادر و منبع همه رازها و رمزها روح منطقى اسلام و وابستگى كامل آن به فطرت و طبيعت انسان و اجتماع و جهان است .

اسلام در وضع قوانين و مقررات خود رسما احترام فطرت و وابستگى خود را با قوانين فطرى اعلام نموده است . اين جهت است كه به قوانين اسلام امكان جاويدانى بودن داده است .

اتكاء و وابستگى اسلام را با فطرت با مشخصات ذيل مى توان شناخت :

١ - پذيرش و وارد كردن عقل در حريم ذهن : هيچ دينى مانند اسلام با عقل پيوند نزديك نداشته است و براى او ( حق) قائل نشده است . كدام دين را مى توان پيدا كرد كه عقل را يكى از منابع احكام خود معرفى كند ؟ فقهاى اسلام منابع و مدارك احكام را چهار چيز شمرده اند : كتاب , سنت , اجماع , عقل . فقهاى اسلام ميان عقل و شرع رابطه ناگسستنى قائل اند و آن را ( قاعده ملازمه) مى نامند , مى گويند :

كل ما حكم به العقل حكم به الشرع و كل ما حكم به الشرع حكم به العقل .

هر چه را عقل دريابد , شرع بر طبق آن حكم مى كند , و هر چه شرع حكم كند , مبناى عقلى دارد

عقل در فقه اسلامى , هم مى تواند خود اكتشاف كننده يك قانون باشد و هم مى تواند قانونى را تقييد و تحديد كند و يا آن را تعميم دهد و هم مى تواند در استنباط از ساير منابع و مدارك مددكار خوبى باشد .

حق دخالت عقل از آنجا پيدا شده كه مقررات اسلامى با واقعيت زندگى سر و كار دارد . اسلام براى تعليمات خود رمزهاى مجهول لاينحل آسمانى قائل نشده است .

٢ - جامعيت , و به تعبير خود قرآن ( وسطيت) : يكجانبه بودن يك قانون يا يك مكتب دليل منسوخ شدن خود را همراه دارد . عوامل موثر و حاكم بر زندگى انسان فراوان است . چشم پوشى از هر يك از آنها خود به خود عدم تعادل ايجاد مى كند . مهمترين ركن جاويد ماندن توجه به همه جوانب مادى و روحى و فردى و اجتماعى است . جامعيت و همه جانبه بودن تعليمات اسلامى مورد قبول اسلام شناسان است . بحث تفصيلى درباره اين مطلب از عهده اين گفتار بيرون است .

٣ - اسلام هرگز به شكل و صورت و ظاهر زندگى نپرداخته است . تعليمات اسلامى همه متوجه روح و معنى و راهى است كه بشر را به آن هدفها و معانى مى رساند . اسلام هدفها و معانى و ارائه طريقه رسيدن به آن هدفها و معانى را در قلمرو خود گرفته و بشر را در غير اين امر آزاد گذاشته است و به اين وسيله از هر گونه تصادمى با توسعه تمدن و فرهنگ پرهيز كرده است .

در اسلام يك وسيله مادى و يك شكل ظاهرى نمى توان يافت كه جنبه ( تقدس) داشته باشد و مسلمان وظيفه خود بداند كه آن شكل و ظاهر را حفظ نمايد , از اين رو , پرهيز از تصادم با مظاهر توسعه علم و تمدن يكى از جهاتى است كه كار انطباق اين دين را با مقتضيات زمان آسان كرده و مانع بزرگ جاويد ماندن را از ميان بر مى دارد .

٤ - رمز ديگر خاتميت و جاودانى بودن اين دين كه آن نيز از هماهنگى با قوانين فطرى سرچشمه مى گيرد اين است كه براى احتياجات ثابت و دائم بشر قوانين ثابت و لايتغيرى در نظر گرفته و براى اوضاع و احوال متغير وى وضع متغيرى را پيش بينى كرده است .

قبلا گفتيم كه پاره اى از احتياجات بشر , چه در زمينه هاى فردى و چه در زمينه هاى اجتماعى , وضع ثابتى دارد و در همه زمانها يكسان است . نظامى كه انسان بايد به غرايز خود بدهد كه ( اخلاق) ناميده مى شود و نظامى كه بايد به اجتماع بدهد كه ( عدالت) خوانده مى شود و رابطه اى كه بايد با خالق خود داشته باشد و ايمان خود را تجديد و تكميل كند كه ( عبادت) ناميده مى شود , از اين قبيل است .

قسمتى ديگر از احتياجات بشر متغير است و از لحاظ قانون وضع متغيرى را ايجاب مى كند . اسلام براى اين احتياجات متغير وضع متغيرى در نظر گرفته است از اين راه كه اين اوضاع متغير را با اصول ثابت و لايتغير در نظر مربوط كرده است و آن اصول ثابت در هر وضع جديد و متغيرى قانون فرعى خاص و متناسبى توليد مى نمايند . به ذكر دو مثال قناعت مى كنيم :

در اسلام يك اصل اجتماعى هست به اين صورت :

(وَأَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ)( ١ ) .

تا آخرين حد امكان در برابر دشمن نيرو تهيه كنيد و نيرومند باشيد .

اين اصل را ( كتاب) يعنى قرآن به ما تعليم مى دهد . از طرف ديگر , در سنت يك سلسله دستورها رسيده است كه در فقه به نام ( سبق و رمايه) معروف است , دستور رسيده كه خود و فرزندانتان تا حد مهارت كامل , فنون اسب سوارى و تير اندازى را ياد بگيريد . اسب دوانى و تير اندازى جزء فنون نظامى آن عصر و بهترين وسيله تهيه نيرو و نيرومند شدن در مقابل دشمن در آن عصر بوده است . ريشه و اصل قانون ( سبق و رمايه) اصل (وَأَعِدُّوا لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ)است , يعنى تير و شمشير و نيزه و اسب از نظر اسلام اصالت ندارد و جزء هدفهاى اسلامى نيست , آنچه اصالت دارد اين است كه مسلمانان بايد در هر عصر و زمانى تا آخرين حد امكان از لحاظ قواى نظامى و دفاعى در برابر دشمن قوى باشند .

در حقيقت , لزوم مهارت در تير اندازى و اسب دوانى جامه اى است كه به تن لزوم نيرومندى در برابر دشمن پوشانده شده است , و به عبارت ديگر , مهارت در تير اندازى شكل اجرائى نيرومند بودن در آن عصر و زمان بوده است . لزوم نيرومندى در مقابل دشمن , قانون ثابتى است كه از يك احتياج ثابت و دائم سرچشمه مى گيرد , اما لزوم مهارت در تير اندازى و اسب دوانى مظهر يك احتياج موقت است و با مقتضيات زمان و توسعه عوامل فرهنگى و فنى تغيير مى كند و چيزهاى ديگر از قبيل لزوم مهارت در به كار بردن سلاحهاى امروز جاى آن را مى گيرد .

مثال ديگر : پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است طلب دانش بر هر مسلمان واجب است .

دانشمندان اسلامى به ثبوت رسانيده اند كه وجوب تحصيل دانش از نظر اسلام در دو مورد است : يكى در موردى كه تحصيل ايمان , به دانش بستگى دارد , و ديگر در مواردى است كه انجام يك وظيفه بدان بستگى پيدا مى كند .

در مورد دوم مى گويند وجوب طلب دانش ( تهيوى) است , يعنى براى اين است كه انسان را براى عمل و انجام وظيفه آماده نمايد .

اينجاست كه تحصيل علوم از نظر وجوب و عدم وجوب به حسب مقتضيات زمان متفاوت مى شود . در برخى از زمانها انجام تكاليف اسلامى حتى تكاليف اجتماعى از قبيل تجارت , صنعت , سياست و غيره نياز چندانى به تحصيل دانش ندارد , تجربيات عادى كافى است , ولى در زمان ديگر مانند زمان ما انجام اين وظايف آنچنان پيچيده و دشوار است كه سالها درس و تخصص لازم است تا انجام تكاليف اجتماعى اسلامى ( واجبهاى كفايى ) امكان پذير گردد . از اين رو تحصيل علوم سياسى و اقتصادى و فنى و غيره كه در عصرى واجب نبود در عصر ديگر واجب مى شود . چرا ؟ چون اجرا و عملى ساختن اصل لزوم حفظ حيثيت و عزت و استقلال جامعه اسلامى كه يك اصل ثابت و دائم است در شرايط اين زمان جز با تحصيل و تكميل دانش حاصل نمى شود , و انجام اين تكليف در شرايط و زمانهاى مختلف به يك شكل نيست .

از اين گونه مثالها زياد مى توان پيدا كرد .

٥ - يكى ديگر از جهاتى كه نشانه هماهنگى تعليمات اسلامى با فطرت و طبيعت است و به آن امكان جاويد ماندن مى دهد , رابطه على و معلولى احكام اسلامى با مصالح و مفاسد واقعى و درجه بندى احكام از اين نظر است .

در اسلام اعلام شده كه احكام تابع يك سلسله مصالح و مفاسد واقعى است و اعلام شده كه اين مصالح و مفاسد در يك درجه نمى باشند .

اين جهت سبب شده كه باب مخصوصى در فقه اسلامى به نام باب ( تزاحم ) يا ( اهم و مهم) باز شود و كار فقها و كارشناسان اسلامى را در موارد برخورد و اجتماع مصالح و مفاسد گوناگون آسان نمايد . اسلام خود اجازه داده است كه در اين گونه موارد علماى امت درجه اهميت مصلحتها را با توجه به راهنماييهاى خود اسلام بسنجند و مصالح مهمتر را بر مصالح كم اهميت تر ترجيح دهند و خود را از بن بست خارج نمايند . از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت شده :

اذا اجتمعت حرمتان طرحت الصغرى للكبرى .

آنجا كه دو امر واجب الاحترام جمع شد بايد از كوچكتر به خاطر بزرگتر صرف نظر كرد .

ابن اثير در النهايه اين حديث را نقل مى كند و مى گويد :

اى اذا كان امر فيه منفعه للناس و مضره على الخاصه قدمت منفعه العامه .

اگر چيزى باشد كه در آن فايده جمع و زيان فرد باشد , منفعت جمع بر زيان فرد مقدم است .

آنچه ابن اثير گفته است يكى از موارد تقدم مصلحت مهمتر بر مصلحت كوچكتر است , مفاد حديث منحصر به اين يك مورد نيست .

تشريح بدن ميت كه در عصر ما براى پيشرفت علم ضرورى شناخته شده است يكى از مصاديق باب ( تزاحم) است . چنانكه مى دانيم اسلام احترام بدن مسلمان و تسريع در مراسم تجهيز ميت را لازم شمرده است . از طرفى قسمتى از تحقيقات و تعليمات پزشكى در عصر ما متوقف بر تشريح است . دو مصلحت در جهت مخالف يكديگر قرار گرفته اند . بديهى است مصلحت تحقيقات و تعليمات پزشكى بر مصلحت تسريع تجهيز ميت و احترام بدن او ترجيح دارد . در صورت انحصار به ميت مسلمان و كافى نبودن غير مسلمان , و با مقدم داشتن ميت ناشناخته بر ميت شناخته شده و رعايت بعضى خصوصيات ديگر , به حكم قاعده ( اهم و مهم) از تشريح بدن ميت مسلمان رفع منع مى شود . اين قاعده نيز مثالهاى فراوان دارد .

٦ - چيز ديگرى كه به مقررات اسلامى خاصيت انعطاف و تحرك و انطباق بخشيده و آن را جاويد نگه مى دارد , وجود يك سلسله قواعد كنترل كننده است كه در متن مقررات اسلامى قرار گرفته است . فقها نام بسيار زيبايى روى آنها نهاده , آنها را ( قواعد حاكمه) مى نامند , يعنى قواعدى كه بر سراسر احكام و مقررات اسلامى تسلط دارد و بر همه آنها حكومت مى كند . اين قواعد مانند يك عده بازرس عالى , احكام و مقررات را تحت نظر قرار مى دهد و آنها را كنترل مى كند .

قاعده ( حرج) و قاعده ( لاضرر) از اين دسته است . در حقيقت , اسلام براى اين قواعد حق ( وتو) قائل شده است . اين قواعد نيز داستان جالب و مفصلى دارد .

٧ - يكى ديگر اختياراتى است كه اسلام به حكومت اسلامى , و به عبارت ديگر , به اجتماع اسلامى داده است . اين اختيارات در درجه اول مربوط به حكومت شخص پيغمبر است و از او به حكومت امام و از او به هر حكومت شرعى ديگر منتقل مى شود . قرآن كريم مى فرمايد :

( النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ ) ( ٢ ) .

پيغمبر از خود مومنان بر آنها حق تسلط بيشترى دارد .

اين اختيارات دامنه وسيعى دارد . حكومت اسلامى در شرايط جديد و نيازمنديهاى جديد مى تواند با توجه به اصول و مبانى اساسى اسلامى , يك سلسله مقررات وضع نمايد كه در گذشته موضوعا منتفى بوده است ( ٣ ) . اختيارات قوه حاكمه اسلامى , شرط لازم حسن اجراى قوانين آسمانى و حسن تطبيق با مقتضيات زمان و حسن تنظيم برنامه هاى مخصوص هر دوره است . اين اختيارات حدود و شرايطى دارد كه اكنون مجال سخن درباره آنها نيست .

# انتقال وظيفه

گفته هاى گذشته روشن كرد كه بلوغ عقلى و علمى بشر و طلوع دوره توانايى وى بر دريافت حقايق كليه معارف و قوانين الهى و بر حفظ مواريث دينى و مبارزه با تحريفها و بدعتها , دعوت و تبليغ و اشاعه دين , زمينه اصلى پايان يافتن پيامبرى است . قسمت عمده وظايفى كه در دوره كودكى بشر اجبارا ( وحى) انجام مى داده است در دوره رشد و بلوغ عقل و علم نيروى علمى و عقلى انجام مى دهد و ( علما وارث انبياء) مى گردند .

با اينكه اسلام بر خلاف سنت رايج مذهب , هيچ گونه امتيازى براى علماى امت كه منجر به نوعى امتياز طبقاتى بشود قائل نشده است , ايفاى بزرگترين نقشهاى دينى را بر عهده آنان گذاشته است . در هيچ دينى به اندازه اسلام علماى امت نقش اصيل و موثرى نداشته اند و اين , از خصيصه خاتميت اين دين ناشى مى شود . اولين ( پستى) كه در دوره خاتميت از پيامبران به عالمان انتقال مى يابد پست دعوت و تبليغ و ارشاد و مبارزه با تحريفها و بدعتهاست .

توده بشر در همه دوره ها نيازمند به دعوت و ارشاد است . قرآن با كمال صراحت اين وظيفه را بر عهده گروهى از خود امت مى گذارد :

(لْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ) ( ٤ ) .

بايد گروهى از شما باشند كه دعوت به خير كنند , به نيكى فرمان دهند و از زشتى باز دارند .

همچنين عللى كه منجر به تحريف و بدعت مى شود همه وقت بوده است و خواهد بود , و باز علماى امت هستند كه وظيفه دار مبارزه با تحريفها و بدعتها مى باشند . رسول اكرم فرمود :

اذا ظهرت البدع فعلى العالم ان يظهر علمه و من لم يفعل فعليه لعنه الله ( ٥ ) .

آنگاه كه بدعتها پديد مى آيند بر عهده دانشمند است كه دانش خويش را آشكار كند و آن كه نكند لعنت خدا بر او باد .

آن چيزى كه اين مبارزه را ممكن و كار آن را آسان مى كند محفوظ ماندن معيار و مقياس اصلى يعنى قرآن است . رسول اكرم مخصوصا تاكيد كرده است كه براى صحت و سقم چيزهايى كه از زبان او نقل مى شود از مقياس قرآن استفاده كنند .

نگهدارى متون اصلى از دستبرد حوادث , استنباط فروع از اصول و تطبيق كليات بر جزئيات , طرح و اكتشاف مسائل جديد كه هر عصرى با خود مى آورد , جلوگيرى از گرايشهاى يكجانبه , مبارزه با جمود بر شكلها و ظاهرها و عادتها , تفكيك احكام اصلى و ثابت و مادر از مقررات فرعى و نتيجه , تشخيص اهم و مهم و ترجيح اهم , تعيين حدود اختيارات حكومت در وضع قوانين موقت , و بالاخره تنظيم ( برنامه) هاى متناسب با احتياجات روز از اهم وظايف علماى امت در دوره خاتميت است .

علماى امت اسلاميه بر حسب وظيفه و مسووليتى كه دارند عالم ترين مردم به زمان خويش خواهند بود , زيرا تشخيص مقتضيات واقعى زمان از مقتضيات انحرافات اخلاقى و انحطاطات روحى انسانها , بدون آشنايى با روح زمان و عوامل دست اندر كار ساختمان زمان و جهت سير آن عوامل , امكان پذير نمى باشد .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ - انفال / ٦٠ .

٢ - احزاب / ٦ .

٣ - رجوع شود به تنبيه الامه مرحوم آيه الله نائينى , ص ٩٧ - ١٠٢ و مقاله ( ولايت و زعامت) به قلم علامه طباطبائى در كتاب مرجعيت و روحانيت ( چاپ دوم ) , ص ٨٢ - ٨٤ .

٤ - آل عمران / ١٠٤ .

٥ - اصول كافى , ج ١ / ص ٥٤ .

# اجتهاد

اهم وظايف و مسووليتهاى علماى امت , ( اجتهاد) است . اجتهاد يعنى كوشش عالمانه با متد صحيح براى درك مقررات اسلام با استفاده از منابع : كتاب , سنت , اجماع , عقل .

كلمه ( اجتهاد) اولين بار در احاديث نبوى به كار رفته و سپس در ميان مسلمين رايج گرديده است . اين كلمه در قرآن نيامده است . كلمه اى كه از لحاظ روح معنى مرادف اين كلمه است و در قرآن آمده است ( تفقه ) است . قرآن صريحا به تفقه و فهم عميق دين دعوت كرده است .

اجتهاد يا تفقه , در دوره خاتميت وظيفه بسيار حساس و اساسى بر عهده دارد و از شرايط امكان جاويد ماندن اسلام است . اجتهاد را بحق نيروى محركه اسلام خوانده اند ابن سينا فيلسوف بزرگ اسلامى با روشن بينى خاصى اين مساله را طرح مى كند , مى گويد :

( كليات اسلامى ثابت و لايتغير و محدود است و اما حوادث و مسائل , نامحدود و متغير است و هر زمانى مقتضيات مخصوص خود و مسائل مخصوص خود دارد . به همين جهت ضرورت دارد كه در هر عصر و زمانى گروهى متخصص و عالم به كليات اسلامى و عارف به مسائل و پيش آمدهاى زمان , عهده دار اجتهاد و استنباط حكم مسائل جديد از كليات اسلامى بوده باشند) ( ١ ) .

علماى اسلام در دوره هاى درخشان تمدن اسلامى كه جامعه اى بسيط و بدوى به سرعت رو به گسترش و توسعه گذاشت , آسيا و قسمتهايى از اروپا و افريقا را در بر گرفت و بر ملتها و نژادهاى گوناگون كه هر كدام سابقه و فرهنگ خاصى داشتند حكومت كرد و هزارها مساله نو و جديد به وجود آورد به خوبى از عهده وظيفه اى كه به آنها محول شده بود بر آمدند و اعجاب جهانيان را برانگيختند . علماى اسلام ثابت كردند كه منابع اسلامى اگر مقرون به حسن تشخيص و حسن استنباط باشد قادر است با يك اجتماع متحول و متكامل پيش برود و آن را رهنمايى كند , ثابت كردند كه حقوق اسلامى زنده است و قابليت دارد با مقتضيات ناشى از پيشرفت زمان , هماهنگى كند و به احتياجات هر عصرى پاسخ بگويد .

شرق شناسان و حقوقدانان كه تاريخ فقه اسلامى را در آن عصر مطالعه كرده اند به اين حقيقت معترف اند و حقوق اسلامى را يك مكتب حقوقى مستقل و زنده شناخته اند .

تا قرن هفتم هجرى حق اجتهاد محفوظ و باب آن مفتوح بود . در اين قرن به علل خاص تاريخى با يك شورا و اجماع ساختگى اين حق از علما سلب گرديد و علما مجبور شدند كه براى هميشه از نظريات علماى قرن دوم و سوم هجرى تبعيت كنند , و از اينجا مساله حصر مذاهب فقهى به مذاهب چهارگانه معروف به وجود آمد .

سد باب اجتهاد يك فاجعه بزرگ در جهان اسلام به شمار مى رود و شايد تا حدودى عكس العمل يك سلسله اجتهادهاى افراطى بود و به هر حال جمودها و ركودها در فقه اسلامى از آن وقت آغاز گرديد .

سد باب اجتهاد در ميان اهل تسنن صورت گرفت و مستقيما به جهان شيعه مربوط نبود , اما خواه ناخواه در جهان شيعه نيز اثر نامطلوب گذاشت . در فقه شيعه پس از قرن هفتم بينشها و ديدهاى عميقى پيدا شده و در بعضى قسمتها تحولات وسيعى رخ داده است . در عين حال نمى توان انكار كرد كه در اين سيستم فقهى نيز تمايل به طرح مسائل به صورت هفت قرن پيش و گريز از مواجهه با مسائل مورد احتياج روز و بى ميلى به كشف طريقه هاى نوتر و عميق تر , به شكل واضحى ديده مى شود .

در قرون اخير با كمال تاسف در ميان جوانان و به اصطلاح طبقه روشنفكر مسلمان , تمايلاتى در جهت غرب گرايى و نفى اصالتهاى شرقى و اسلامى و تسليم و تقليد در بست از ( ايسم) هاى غربى پديد آمده است و بدبختانه اين گرايش در حال گسترش است , ولى خوشبختانه احساس مى شود كه طليعه يك بيدارى و آگاهى در برابر اين گونه تمايلات كوركورانه و خواب آلود آشكار مى شود .

ريشه اين گمراهى خواب آلود , تصور غلطى است كه اين گروه , به اصطلاح از جنبه ( دگماتيك) مقررات اسلامى در اذهان خويش دارند . عدم تحرك اجتهاد در طى قرون به اين تصورات غلط كمك كرده است . وظيفه مسوولان و هاديان قوم است كه هر چه زودتر به شكل منطقى در برابر اين قبيل گرايشهاى ناصواب بايستند .

علل و عوامل اين جريان بر كسى پوشيده نيست . چيزى كه نبايد كتمان كرد اين است كه جمود و ركود فكرى كه در قرون اخير بر جهان اسلام حكمفرما شد و مخصوصا باز ايستادن فقه اسلامى از تحرك , و پيدايش روح تمايل و نگرش به گذشته , و پرهيز از مواجهه با روح زمان يكى از علل اين شكست به شمار مى رود . امروز جهان اسلام بيش از هر وقت ديگر نيازمند به يك نهضت قانونگزارى است كه با يك ديد نو و وسيع و همه جانبه از عمق تعليمات اسلامى ريشه بگيرد و اين ريسمان استعمار فكرى غربى از دست و پاى مسلمانان باز شود .

# بينشهاى نور

يكى از اعجاز آميزترين موضوعات در تاريخ علوم و فلسفه اسلامى استعداد پايان ناپذير منابع اسلامى , مخصوصا قرآن كريم , براى تحقيق و كشف و استنباط است . اختصاص به مسائل فقهى و حقوقى ندارد , در همه قسمتها چنين است . هر كتاب بشرى , هر چند شاهكار باشد , استعداد محدود و پايان پذيرى براى تحقيق و مطالعه دارد و كار كردن چند نفر متخصص كافى است كه تمام نكات آن را روشن نمايد , اما قرآن در طول چهارده قرن با آنكه هميشه صدها متخصص روى آن كار مى كرده اند , نشان داده است كه از نظر تحقيق و اجتهاد , استعداد پايان ناپذيرى دارد . قرآن از اين نظر مانند طبيعت است كه هر چه بينشها وسيع تر و عميقتر مى گردد و تحقيقات و مطالعات بيشتر انجام مى گيرد راز جديدترى به دست مى آيد . يك مطالعه دقيق درباره مسائل مربوط به مبدا و معاد , حقوق , فقه , اخلاق , قصص تاريخى و طبيعيات كه در قرآن آمده است با مقايسه با ( بينش) هايى كه در طول چهارده قرن پديد آمده و كهنه شده تا به امروز رسيده است , حقيقت را روشن مى كند .

بينشها هر چه پيشتر رفته و وسيع تر و عميقتر گشته خود را با قرآن متجانس تر يافته است , و حقا كتابى آسمانى كه در عين حال معجزه باقيه آورنده خويش است بايد چنين باشد .

بزرگترين دشمن قرآن جمود و توقف بر بينش مخصوص يك زمان و يك دوره معين است , همچنانكه بزرگترين مانع شناخت طبيعت اين بود كه علما فكر مى كردند شناخت طبيعت همان است كه در گذشته به وسيله افرادى از قبيل ارسطو و افلاطون و غير هم صورت گرفته است .

اينكه قرآن كريم , و حتى كلمات جامعه خود رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استعداد كاوش و تحقيق پايان ناپذيرى دارند و نبايد نظرها محدود شود , از اول مورد توجه پيشواى بزرگ اسلام بوده است و آن را به ياران خود گوشزد مى فرموده است . رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مكرر در كلمات خويش به اين نكته اشاره فرموده است كه قرآن را به بينش مخصوص يك عصر و زمان محدود نكنيد . فرمود :

( ظاهر قرآن زيبا و باطن آن ژرف است , آن را حد و نهايتى است و فوق آن حد و نهايتى ديگر است , شگفتيهاى آن پايان نمى يابد و تازه هاى آن كهنه نمى گردد) ( ٢ ) .

از امام صادق عليه‌السلام پرسش شد :

( چه رمزى در كار است كه قرآن هر چه بيشتر در ميان مردم پخش و قرائت مى گردد و هر چه بيشتر در آن بحث و فحص مى شود جز بر طراوت و تازگى اش افزوده نمى گردد ؟)

امام جواب داد : ( اين بدان جهت است كه قرآن براى يك زمان و عصر معين و براى يك مردم خاصى نازل نشده است , قرآن براى همه زمانها و همه مردمهاست . از اين جهت در هر زمانى نو است و براى همه مردمان تازه است) ( ٣ ) . رسول اكرم آنگاه كه تاكيد مى كرد سخنانش را دقيقا ضبط كنند و به طبقات بعد ابلاغ نمايند , مخصوصا روى اين نكته تاكيد كرده است كه ممكن است آن كه از من مى شنود بينشى نداشته باشد و صرفا رابطه و منتقل كننده باشد به يك صاحب بينش , و هم ممكن است از بينش بهره مند باشد ولى آن كس كه براى او نقل و روايت مى شود بينش بيشتر و عميق تر داشته باشد ( ٤ ) .

تاريخ نشان داده است كه اعصار بعدى , فهم و بينش بيشترى در درك معانى و مفاهيم گفته هاى آن حضرت نشان دادند .

# نسبيت اجتهاد

اثر بينشهاى متوالى و متكامل در هيچ جا به اندازه مسائل فقهى , محسوس و مشهود نيست . بر فقه اسلامى ادوار و اطوارى گذشته است , در هر دوره اى طرز تفكر و بينش خاصى حكمفرما بوده است . اصول و قواعد استنباط امروز با هزار سال پيش و هفتصد سال پيش متفاوت است . علماى حدود هزار سال پيش نظير شيخ طوسى قطعا مجتهدان مبرزى بوده اند و توده مردم بحق از آنان تقليد و پيروى مى كردند . طرز تفكر و نوع بينش آنها از كتابهايى كه در فقه و مخصوصا اصول نگاشته اند كاملا پيداست . كتاب عده شيخ طوسى كه در ( اصول) است و طرز تفكر و نوع بينش او را نشان مى دهد , اكنون در دست است . اما از نظر فقهاى عصرهاى اخير , آن نوع بينش و آن طرز تفكر منسوخ است , زيرا بينشهاى نوتر و عميق تر و وسيع تر و واقع بين تر از آن آمده و جاى آن را گرفته است , همچنانكه پيشرفت دانشهاى حقوقى و روانشناسى و جامعه شناسى در عصر حاضر امكان تعمقهاى بيشترى در مسائل فقهى به وجود آورده است .

اگر كسى بپرسد آيا علماى آن عهد و آن عصر با آن بينش و آن طرز تفكر , مجتهد بوده اند و توده مردم حق داشته اند از آنها تقليد و پيروى كنند و بينش آنها را ملاك تشخيص مقررات اسلامى قرار دهند , جواب مثبت است . باز اگر بپرسد آيا اگر در اين عصر دانشجويى بخواهد تمام كتابها و تاليفات و آثار بعد از قرن چهارم و پنجم را ناديده بگيرد و خود را در قرن پنجم فرض كند , همان مطالعاتى را انجام دهد كه علماى زمان شيخ طوسى انجام مى داده اند و همان بينش و همان طرز تفكر را پيدا كند كه آنها پيدا كرده اند , آيا چنين شخصى واقعا مجتهد است و توده مردم حق دارند از او تقليد و تبعيت كنند , جواب منفى است . چرا ؟ چه فرقى هست ميان اين شخص و ميان مردم قرن پنجم ؟ فرق اينجاست كه آنها در عصرى زندگى مى كرده اند كه آن بينش تنها بينش موجود بوده است , و اين شخص در عصرى زندگى مى كند كه بينشهاى كامل ترى جانشين آن طرز بينش و آن طرز تفكر شده است و آن نوع بينش و آن طرز تفكر منسوخ شده است .

از اينجا به خوبى مى توانيم بفهميم كه اجتهاد يك مفهوم (( نسبى )) و متطور و متكامل است و هر عصرى و زمانى بينش و درك مخصوصى ايجاب مى كند . اين نسبيت از دو چيز ناشى مى شود : قابليت و استعداد پايان ناپذير منابع اسلامى براى كشف و تحقيق , و ديگر تكامل طبيعى علوم و افكار بشرى . , و اين است راز بزرگ خاتميت .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

١ - آخر الهيات شفا .

٢ - ( | ظاهره انيق و باطنه عميق , له تخوم و على تخومه تخوم لاتحصى عجائبه و لا تبلى غرائبه |) ( اصول كافى , ج ٢ , ص ٥٩٩ ) .

٣ - ( ما بال القرآن لايزيد بالنشر و الدراسه الا غضاضه ؟ قال ( ع ) | لانه لم ينزل لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس , و لذالك ففى كل زمان جديد و عند كل ناس غض |) . (عيون اخبار الرضا , چاپ سنگى , ص ٢٣٩).

٤ - ( | نضر الله عبدا سمع مقالتى فوعاها و بلغها من لم يسمعها , فرب حامل فقه غير فقيه و رب حامل فقه الى من هو افقه منه |) . ( اصول كافى , ج ١ , ص ٤٠٣ ) .

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc489964974)

[راز ختم نبوت 3](#_Toc489964975)

[دروازه هاى آسمان 22](#_Toc489964976)

[نبوت تبليغى 26](#_Toc489964977)

[جبر تاريخ 33](#_Toc489964978)

[نيازمنديها 37](#_Toc489964979)

[مقتضيات زمان 40](#_Toc489964980)

[تحرك و انعطاف 43](#_Toc489964981)

[انتقال وظيفه 51](#_Toc489964982)

[اجتهاد 54](#_Toc489964983)

[بينشهاى نور 57](#_Toc489964984)

[نسبيت اجتهاد 59](#_Toc489964985)

[فهرست مطالب 61](#_Toc489964986)